مبادی اسلام

**مولف:**

**سیّد ابوالأعلى مودودی**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | مبادی اسلام | | | |
| **تألیف:** | سیّد ابوالأعلى مودودی | | | |
| **موضوع:** | مجموعه عقاید اسلامی | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | دی (جدی) 1394شمسی، ربيع الأول 1437 هجری | | | |
| **منبع:** |  | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحيم

**فهرست مطالب**

[روزنه 1](#_Toc420961537)

[فصل اول: اسلام 5](#_Toc420961538)

[وجه تسمیه: 5](#_Toc420961539)

[معنى كلمه‌ی اسلام: 6](#_Toc420961540)

[حقيقت اسلام: 6](#_Toc420961541)

[حقيقت كفر: 9](#_Toc420961542)

[ضررهای كفر و عواقب زشت آن: 9](#_Toc420961543)

[فوائد اسلام: 14](#_Toc420961544)

[فصل دوم: ايمان و اطاعت 23](#_Toc420961545)

[احتياج انسان به علم و يقين براى طاعت: 23](#_Toc420961546)

[معنى ايمان: 25](#_Toc420961547)

[وسيله‌ی حصول علم و يقين: 27](#_Toc420961548)

[ايمان به غيب: 29](#_Toc420961549)

[فصل سوم: نبوت 31](#_Toc420961550)

[حقيقت نبوت: 31](#_Toc420961551)

[شناختن پيغمبران**†**: 34](#_Toc420961552)

[اطاعت از پيغمبران**†**: 36](#_Toc420961553)

[احتياج انسان به ايمان نسبت به پيغمبران**†**: 37](#_Toc420961554)

[خلاصه‌ی تاريخ نبوت: 40](#_Toc420961555)

[نبوت محمد بن عبدالله **ج**: 46](#_Toc420961556)

[ثبوت نبوت محمد**ج**: 48](#_Toc420961557)

[ختم نبوت: 57](#_Toc420961558)

[دلايل ختم نبوت محمد **ج**: 57](#_Toc420961559)

[فصل چهارم: ايمان به تفصيل 61](#_Toc420961560)

[معنى جمله‌ی: لا إله إلا الله: 63](#_Toc420961561)

[حقيقت لا اله الا الله: 64](#_Toc420961562)

[تأثير عقيده‌ی توحيد در زندگى انسان: 71](#_Toc420961563)

[ايمان به فرشتگان خداوند متعال: 76](#_Toc420961564)

[ايمان به كتاب‌هاى خداوند متعال: 78](#_Toc420961565)

[ايمان به پيغمبران خداوند متعال: 83](#_Toc420961566)

[ايمان به روز آخرت: 86](#_Toc420961567)

[احتياج به ايمان به روز آخرت: 87](#_Toc420961568)

[راستى و درستى عقيده به آخرت: 90](#_Toc420961569)

[كلمه‌ی طيبه: 94](#_Toc420961570)

[فصل پنجم: عبادات 97](#_Toc420961571)

[معناى عبادت: 98](#_Toc420961572)

[نماز: 100](#_Toc420961573)

[روزه: 103](#_Toc420961574)

[زكات: 105](#_Toc420961575)

[حج: 108](#_Toc420961576)

[حمايت از اسلام: 111](#_Toc420961577)

[فصل ششم: دين و شريعت 115](#_Toc420961578)

[فرق بين دين و شريعت: 115](#_Toc420961579)

[وسايل شناختن احكام شريعت: 116](#_Toc420961580)

[فقه: 117](#_Toc420961581)

[تصوف: 119](#_Toc420961582)

[فصل هفتم: احكام شريعت 123](#_Toc420961583)

[مبادى شريعت: 123](#_Toc420961584)

[حقوق و اقسام چهارگانه آن: 127](#_Toc420961585)

[حقوق خدا (حقوق الله): 127](#_Toc420961586)

[حقوق شخصى: 131](#_Toc420961587)

[حقوق بندگان خدا: (حقوق العباد) 134](#_Toc420961588)

[حقوق ساير مخلوقات: 142](#_Toc420961589)

[شريعت جهانى دائم: 143](#_Toc420961590)

روزنه

شاید تصاویری زنده از بتکده‌ای را دیده باشی؛ در کنار مردمان بیسواد و ساده‌لوح پروفسرها و دکترها و مهندس‌ها و مخترعان و دانشمندانی را نیز می‌یابی که دو کف بهم چسپانده جلوی روی خود گرفته از سنگ‌های سخت خارا که پتک سنگ‌تراش آنها را از کوه بی‌جان کنده و نقش و نما داده، طلب راز و نیاز می‌کنند. آن یکی از سنگ می‌خواهد تا گره کور فرمول بمب اتم را برایش بگشاید، و این دیگری می‌خواهد درمان بیماری لا علاج ایدز را بدو نشان دهد، و سومی در بحری دیگر است و چهارمی را حاجتی دیگر..

همین تصویر را نزد آتش‌پرستان و قبرپرستان و عیسی‌پرستان و موسی‌پرستان می‌یابی. مغزهای متفکر جامعه و مبتکران و اندیشمندان علوم و تکنولوژی آنهایی که در ساختن زندگی نوین و شکل‌گیری آن نقش‌های کلیدی ایفا می‌کنند چون به دایره آخرت ساز و هدف اساسی خلقت و زندگی پس از مرگ می‌رسند مهار خود را به دست تقلید کورکورانه جامعه فرسوده و میراث کهن پدری می‌سپارند!

متأسفانه همین تصاویر با آب و تاب خود در جوامع اسلامی نیز دیده می‌شود. اندیشمندان و سیاست‌مداران و متفکرانی که علاج درد بیمارشان، و یا گره کور کارشان، و یا حل مشکلات‌شان را نزد شیادی مذهب فروش و یا کنج قبری خموش می‌پالند!

نام: محمد. نام پدر: احمد. نام مادر: فاطمه. دیانت: اسلام...

این است دلیل و برهان مسلمانی جمع غفیری از مسلمانان..

اسلام وراثتی..

قرآن نقطه آغازین پذیرش اسلام را ایمان می‌داند. ایمان یا باور بر وحدانیت پروردگار یکتا و نبوت فرستاده و رسول او. باوری که در عمق وجود فرد ریشه می‌دواند و چون پدیده‌ای روشن در جلوی چشمانش نمودار می‌گردد. و او با ایمان و باور و یقینی ثابت که هیچ شک و تردیدی در آن نیست از ته دل بر زبان می‌راند: شهادت و گواهی می‌دهم که هیچ خالق و معبودی نیست مگر پروردگار یکتا، و شهادت و گواهی می‌دهم که محمد رسول و فرستاده اوست.

«أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمدا رسول الله».

شهادت یعنی قسم و سوگند.. چه کسی قسم بر زبان می‌راند؟!.. تنها کسی که حقیقت را آنچنان شناخته باشد که گویا با دیدگان خود دیده است..

چون از اسلام و مسلمانیت حرفی به میان می‌آید، آمار بشری از عدد ملیارد و نیم سخن می‌گوید. آیا امکان دارد یک پنجم کره خاکی ندای محمد مصطفی ج سر دهد و چهره دنیا چنین دگرگون و پریشان باشد؟!

در جوامع اسلامی امروزی رنگ پوست، حسب و نسب، نژاد و ملیت که انسان را در کسب آن هیچ نقشی نبوده، و یا مکانت اجتماعی، پول و ثروت، و جایگاه و منصب معیارهای برتری شمرده می‌شوند! تقوا و پرهیزکاری کلمات نامأنوس و گنگی هستند که کمتر کسی معنا و مفهوم آن را شنیده است.

مفهوم درست اسلام و درک مفاهیم آن را شاید کمتر مسلمانی هضم کرده باشد. و کمتر مسلمانی است که از اسلام، ایمان، نبوت، عبادات، دین و شریعت، حقوق خود و خدا و بندگان و سایر مخلوقات، و دایره مسئولیت و واجبات خود اطلاع دارد.

سایه سنگین اسلام وراثتی بر شخصیت فرد مسلمان چیره گشته، در بیشتر موارد اسلام در مجموعه‌ای از آداب و رسوم و حرکات و شکل و شمایل ماهیت و اصالت و بار خویش را از دست می‌دهد..

اسلام خنثی و بی‌خاصیت و بی‌بار همان پیرهنی است که بر تن مسلمانان شناسنامه‌ای آن را مشاهده می‌کنی..

پایه‌ها و اساسنامه و الفبای مسلمان‌بودن را از لابلای صفحات این کتاب می‌توانی برچینی..

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ملتی را رفت چون آیین ز دست |  | مثل خاک اجزای او از هم شکست |
| هستی مسلم ز آیین است و بس |  | باطن دین نبی اینست و بس |
| تو همی دانی که آیین تو چیست؟ |  | زیر گردون سر تمکین([[1]](#footnote-1)) تو چیست؟ |
| آن کتاب زنده، قرآن حکیم |  | حکمت او لایزالست و قدیم |
| نوع انسان را پیام آخرین |  | حامل او «رحمة للعالمین»([[2]](#footnote-2)) |
| ارج می‌گیرد ازو نا ارجمند |  | بنده را از سجده سازد سر بلند |
| گر تو می‌خواهی مسلمان زیستن |  | نیست ممکن جز به قرآن زیستن |
| از تلاوت بر تو حق دارد کتاب |  | تو از او کامی که می‌خواهی بیاب |

نگارنده این کتاب جزئی از نهضت بیدارگرایی اسلامی را در شبه قاره هند و پاکستان رهبری نمود. مسلمانانی که علاقمند بودند در مسیر دعوت اسلامی با او همراه شوند، قبل از اینکه عهد و پیمانشان را بپذیرد از سر نو با اسلام آشنا شده آن را درک کرده، شهادت و گواهی به وحدانیت پروردگار و رسالت حضرت محمد مصطفیج را بر زبان می‌راندند. یک خانه تکانی داخلی، و یک شستشو و مراجعه خود، و پاک کردن لباس از گرد و غبار و دود و خاکستر باورها و تقلید کورکورانه..

**اگر بدانی در کمتر از چند سال پس از میلاد این کتاب، به بیش از 40 زبان دنیا ترجمه و چاپ شد. و بدانی که از روز ولادت آن تا به امروز چاپخانه‌های دنیا از چاپ مجدد آن باز نایستاده‌اند، به اهمیت آن پی خواهی برد..**

این کتاب شما را با خودتان آشنا می‌کند.. شناسنامه‌ای جدید برایتان می‌نگارد، و سرتان را بالا می‌گیرد، غم و اندوه را از چهره‌ات پاک، سعادت و شادکامی را ارمغان زندگیت می‌کند..

شخصیتی نوین از شما به جامعه معرفی می‌کند.

این کتاب نه تنها نیاز مبرم شماست، بلکه حاجت اساسی و غذای روح و وجدان سایر دوستان و عزیزان و اطرافیان شماست..

اگر چنانچه کسی را یافتی که از خواندن «مبادی اسلام» محروم مانده، کتاب را به او معرفی کن تا چون شما ولادت جدید خود را جشن گیرد..

**دکتر علیرضا دلیری**

فصل اول:  
اسلام

**چرا دین اسلام به این اسم نامیده شده است؟**

**معناى کلمه‌ی اسلام، حقیقت اسلام، حقیقت کفر، ضررهای کفر و عواقب زشت آن.**

وجه تسمیه:

چرا دین اسلام به این اسم نامیده شده است؟

همه ادیان مختلفى که در روى زمین وجود دارند، به نام‌هاى مخصوص بخود نامیده شده‌اند، به این معنى که هریک یا به نام مرد خاص یا به ملت معینى نسبت داده شده است.

مثلاً: دین مسیحى نامش را از مسیح÷ گرفته و کیش بودائى به نام (بودا) مؤسس این کیش معروف شده، دین زردشتى به اسم زردشت مؤسس و پرچمدار این دین مشهور گردیده است.

دین یهودى نیز به مناسبت اینکه در میان قبیله‌ی معروف به (یهودا) رواج گرفته، به نام یهودیت شهرت گرفته است و همچنان سایر ادیان ...، مگر کیش اسلام که نه به نام مرد خاصى نامیده شده و نه به نام ملت معینى، بلکه نام اسلام دلالت بر صفت خاصى دارد که همین صفت، متضمن معنى کلمه اسلام است.

به طوریکه از ظاهر این اسم پیداست، در ایجاد این دین نه فردى از افراد بشر دخالت داشته و نه این دین مخصوص است به ملتى از ملل عالم. این دین هیچ نسبتی به فرد یا به ملک یا به ملتى ندارد بلکه هدف این دین آنست که همه مردم روى زمین به صفت اسلام مزین باشند. بنابراین هرکسى چه در گذشته داراى چنین صفتى بوده و چه در حال حاضر، مسلمان شناخته می‌شود و هرکس در آینده نیز به چنین صفتى مزین باشد، مسلمان خواهد بود.

معنى كلمه‌ی اسلام:

اگر به کتاب‌هاى لغت عربى مراجعه کنید، خواهید دانست که معنى کلمه‌ی اسلام عبارتست از «تسلیم و امتثال» یعنى پذیرفتن امر و نهى امرکننده و نهى‌کننده بدون اعتراض. و این دین از آن جهت «اسلام» نامیده شده است که اطاعت امر خدا و تسلیم شدن به فرمان خدا -بدون اعتراض- لازمه‌ی آنست.

حقيقت اسلام:

مسلم است که هرچیزى در این جهان تابع قاعده‌اى معین و قانون خاصى است، مثلاً آفتاب و ماه و ستاره‌گان همه تحت قاعده معینى هستند که به قدر موئى از این قانون تخطى و تجاوز نمی‌کنند.

زمین به دور محورش می‌گردد و از آن مقدار و میزانی که از لحاظ زمان و حرکت و سیر براى آن مقرر گردیده کوچک‌ترین تغییر و تبدیلى در آن دیده نمی‌شود. آب و هوا و نور حرارت، همه و همه مطیع نظم خاصى هستند.

جمادات و نباتات و حیوانات ضابطه‌اى دارند که رشد و نمو و افزایش و کاهش زندگى و مرگشان جز به موجب آن ضابطه صورت نمی‌گیرد! حتى انسان وقتى که در وضع وى دقیق شوید! می‌بینید از هر جهت مطیع ضابطه طبیعت است؛ زیرا جز این نیست که او نفس بکشد مگر مطابق ضابطه طبیعتى که براى او مقرر کرده شده است و طبق همان ضابطه او به آب و غذا و نور و حرارت احساس احتیاج کند، راهى ندارد و همچنین حرکت قلب انسان و جریان خونش و دستگاه تنفس وى تابع همین قانون است، و نیز همه اعضاى بدن انسان مانند مغز و معده و ریه و اعصاب و عضلات و دست و پا و زبان و چشم و بینى و گوش و ... همه و همه مطیع همان قانونی‌اند که براى آن‌ها مقرر و معین است. و خلاصه‌ی گفتار اینکه وظائفى را که همه این اعضاء انجام می‌دهند چیزى جز آنچه طبیعت متصور داشته، نیست و راهى ندارند مگر اینکه به دستورى که معین شده عمل کنند.

بنابرآنچه گفته شد، باید دانست این قانون همه جانبه‌ای که در این جهان حکومت می‌کند و همه چیز از بزرگ‌ترین کره در آسمان، تا کوچک‌ترین ذره خاک در زمین مطیع و تابع آن هستند و از اطاعت آن سرپیچى ندارند، قانونى است که فرمانرواى جلیل و مقتدرى آن را وضع کرده و چون آنچه در آسمان و زمین و بین این دو قرار گرفته، مطیع و تابع این قانون است، در این صورت باید گفت:

همه جهان مطیع و فرمانبردار قانون و امر همان فرمانروایى هستند که آن را وضع کرده است.

با توجه به این معانى روشن و آشکار است که اسلام دین سراسر جهان است؛ زیرا به طوری که قبلاً دانستید معناى اسلام عبارتست از: تسلیم امتثال، یعنى پذیرفتن امر و نهى امر کننده، بدون اعتراض.

در این صورت آفتاب و ماه و زمین «مُسلِم» یعنى مسلمانند و همچنین درخت و سنگ و چهار پایان نیز مسلمانند، بلکه انسانی که خدایش را نمی‌شناسد و منکر وجود خدا و آیات اوست و یا اینکه غیر خدا را عبادت می‌کند، یا براى خدا شریک قائل است، از لحاظ فطرتی که بر اساس آن آفریده شده، مسلمان است. به دلیل اینکه جز به موجب قانونی که خدا وضع کرده، ولادت و حیات و مرگ وى صورت نمی‌گیرد. و همچنین است کلیه اعضاى بدن انسان که جز دین اسلام دینى ندارند؛ زیرا پیدایش و رشد و حرکت اعضاى بدن انسان جز به موجب همین قانون الهى به وسیله دیگرى انجام نمی‌گیرد. بلکه حقیقت امر اینست زبانى را که انسان در اظهار رأى و نظر از جهت شرک و کفر و جهالت و سفاهت به کار می‌برد، بذاته جز دین اسلام راهى و طریقى ندارد، و همچنین سرى را که انسان با کمال کراهت خاطر در برابر غیر خدا خم می‌کند، بر حسب انگیزه و عامل فطرتى که به موجب آن آفریده شد جز اسلام دینى ندارد، و نیز قلبى را که از روى نادانى و سفاهت جایگاه محبت و احترام غیر خدا قرار می‌دهد، بر حسب فطرت نهاد اصلى، مسلمان است. بنا بر این باید گفت: همه چیز مطیع امر و تسلیم فرمان خداوندى است.

حالا که این مطلب روشن شد، از وجه دیگرى به این موضوع می‌نگریم و می‌گوییم: انسان در زندگى دو جهت مختلف دارد.

جهت اول اینست که او همانند دیگر مخلوقات به همه صورت مطیع قانون فطرت است و از جبلّت او مجبور است که پابند آن قانون ماند.

جهت دوم اینست که به انسان عقل و نیروى فهم و تأمل و قدرت ابراز و نظر داده شده است. بدین مناسبت به اختیار خود به امرى تسلیم می‌شود و به امرى دیگر منکر می‌گردد. یک راه را دوست می‌دارد و راه دیگر را نمى‌پسندد و براى جهات مختلف زندگى خودش قانون وضع می‌کند، یا اینکه تابع نظام و رژیمى می‌شود که دیگرى وضع کرده است. از این جهت برخلاف سایر مخلوقات این دنیا که تابع قانون معین و مسلمى هستند، انسان به قانون معین و مسلم اصلى؛ مقید نیست، بلکه در راى و عمل داراى آزادى فکر و آزادى عقیده و نظر است، و هر نظرى را که پسندید می‌تواند انتخاب کند.

این دو جهت مختلف، هریک جداگانه در زندگى انسان وجود دارد. به لحاظ جهت اول او مانند سایر مخلوقات این جهان، از جبلّت مسلمان است و مجبور است که مسلمان باشد چنانکه قبلاً معلوم شد.

از جهت دوم او مختار است که مسلمان باشد یا غیر مسلمان و همین اختیار است که انسان را دو نوع قرار می‌دهد.

نوع اول انسانى است که آفریننده‌اش را می‌شناسد و به او ایمان دارد و او را پرورش‌دهنده و مالک و آقاى خود می‌داند و با اختیارى که در زندگى خودش دارد، همان‌طور که در حیات جبرى تابع قانون طبیعى اوست از قانون شرعى او نیز به اختیار پیروى می‌کند. این چنین کسى مسلمان کاملى است که اسلامش را به سرحد کمال رسانیده است؛ زیرا حیات او در چنین وضعى عیناً به صورت اسلام درآمده است و چنین کسی که قبلاً بدون احساس و شعور مطیع قانون بوده اکنون با کمال میل و رغبت اسلام را پذیرفته، و اینک با قصد و عمد مطیع قانون خدایى شده است؛ زیرا به راستی عالم شده و دانسته است که این دانش و معرفت را خدایی عالم و مهربان به او بخشیده است. و بدیهى است چنین کسى داراى عقل پخته و فکر محکمى گردیده است زیرا فکرش را بکار برده و سپس تصمیم گرفته که جز آن خدایى را که موهبت فهم و رأى در امور را به او عنایت فرموده، کسى را نپرستد. و باز مسلم است که زبان چنین کسى از روى کمال صدق و راستى به حق ناطق و گویا شده است؛ زیرا جز به خداى یگانه و متعالى که نیروى نطق و کلام به او داده به چیز دیگرى اقرار و اعتراف ندارد ... ؛

تو گویى در سراسر حیات چنین کسى جز صدق و راستى، چیزى دیگرى وجود ندارد، زیرا با اختیار و آزادى تام و تمام و همچنین بلا اختیار در هر حالت او مطیع قانون خدا شده و امر او را گردن گذاشته است. در نتیجه بین او و سایر مخلوقات جهان رابطه‌ی آشنایى و انس و الفت برقرار گردیده است؛ زیرا حالا دیگر جز خداى حکیم و علیم که همه مخلوقات تابع قانون و مطیع امر او هستند، او چیزى دیگر را نمى‌پرستد. انسان در چنین حالى «خلیفه» یعنى نایب و جانشین خدا در روى زمین قرار می‌گیرد، و از آنجاییکه هرچه در دنیا است متعلق به خدا است، جانشین و نایب خدا نیز مالک همه چیز شناخته می‌شود.

حقيقت كفر:

در برابر چنین کسى، انسان دیگرى نیز یافت می‌شود که مسلمان به دنیا آمده و در سراسر دوران زندگی‌اش بدون اینکه خودش احساس کند و بدون اینکه توجه داشته باشد، مسلمان زیسته است، لیکن نیروى عقلى و علمی‌اش را بکار نبرده تا اینکه بداند چه کسى او را آفریده و چشم و گوش او را باز کرده است. این چنین کسى چون در امور حیاتش حق تصرف و مداخله و آزادى عمل دارد و به عبارت دیگر چون مختار است، از اطاعت خدا منکر گردیده و از پرستش خدا خود دارى کرده تکبر ورزیده، و مطیع قانون شرعى خدا نشده یا نسبت به خدا شرک ورزیده و به آیاتی که دلیل بر یگانگى اوست ایمان نیاورده، این چنین کسى کافر است؛ زیرا معنى کفر عبارتست از پوشیدن و سرپوش گذاشتن و وارونه کارى کردن. و به چنان کسى که وصفش را گفتیم از آن جهت «کافر» می‌گویند که فطرتش را پوشیده و سرپوشى از نادانى و سفاهت روى فطرتش گذاشته، و حال اینکه قبلاً دانستید که این مرد جز بر فطرت اسلام زائیده نشده و هیچ عضوى از اعضاى بدن او جز مطابق فطرت اسلام کارى را انجام نمی‌دهد و آنچه در اطراف او می‌گذرد جز طبق سنن اسلام نمی‌گذرد. ولى از آنجاییکه عقلش را به وسیله‌ی پرده‌ای از جهل و سفاهت پوشانده فطرت دنیا و فطرت خودش از دیده‌ی بصیرت وى مکتوم مانده است او به خلاف فطرتش می‌انگارد و به خلافش راه ورزیدن را سعى می‌کند، ملاحظه می‌کنید که چنین کسى قواى فکرى و عملى خودش را جز در راه مخالف فطرتش بکار نمى‌برد و آنچه را می‌بیند و مى‌اندیشد مخالف فطرت اوست و هیچ گامى را بر نمی‌دارد مگر اینکه فطرتش را باطل و ضایع سازد. با توجه به این معانى می‌توانید مقدار و میزان ضلالت و گمراهى کافر و اندازه‌ی وارونه کاری‌هاى او را بسنجید و مقدار آن را تعین نمایید.

ضررهای كفر و عواقب زشت آن:

کفر نادانى است، بلکه نادانى حقیقى همین کفر است و بس.

چه نادانى بزرگ‌تر و چه مصیبتی بالاتر از جهل کسی که خدایش را نشناسد؟

کافر به چشم خود دستگاه عظیم این جهان را مى‌بیند که شب و روز در حرکت است و بکار خود مشغول، ولى نمی‌داند چه کسى آن را آفریده و چه کسى آن را به این حرکت مستمر واداشته است، و نیز نمی‌داند چه صانعى ذغال و آهن و اکسیژن و سدیوم و کلسیم و سایر مواد بی‌جان و بى‌عقل را بهم در آمیخته و از این ترکیب چنین موجود عظیم و گران مایه‌ای بنام انسان بیرون آورده است؟

آیا شگفت‌آور نیست که انسان در هر گوشه‌ای از اطراف جهان، اشیاء زیادى را ببیند که وضع و زیبایى تحسین‌آمیز آن خود به خود از لحاظ هندسه و ریاضیات و شیمى و سایر علوم نیازمند براعت و مهارت نادر و بی مانندی است و با این حال عقل وى او را به شناختن خداى عزیز حکیم، علیمى که به صنع و ایجاد آن پرداخته، رهبرى نکند؟

کمى فکر کنید آیا ممکن است، دریچه علم صحیح بروى چنین مردى که حتى از مبدأ علم غفلت دارد و به گمراهى افتاده گشوده شود؟

مسلم است چنین کسى به هر اندازه در تفکر و تجسسى بکوشد و در راه بحث و تفحص تلاش کند، هیچ‌گاه به طریق مستقیمى که او را به شعبه‌ای از شعبه‌هاى حیات رهبرى کند، راه پیدا نخواهد کرد.

زیرا این چنین کسى از همان آغاز امر با تاریکى و نادانى روبرو شده و طبیعى است که در پایان امر نیز وضع او چنین خواهد بود.

کفر ظلم است بلکه بزرگ‌ترین و زشت‌ترین ظلم‌ها همانا کفر است و بس... به دلیل اینکه، معنى ظلم اینست که چیزى در محلى که شایسته‌ی آن نیست گذاشته شود و با اجبار آن شیء در جایى بکار برده شود که مناسب فطرت و طبیعت آن نباشد.

قبلاً دانستید که آنچه در زمین و آسمان وجود دارد مطیع امر و فرمانبردار حکم و دستور خداست و مفطور بر فطرت اسلام، و حتى انسان و بدن وى و تمام اعضاى بدنش جز بر این فطرت به وجود نیامده‌اند.

بلى، بدون تردید خدا مقدارى از حق تصرف در این اعضا را به انسان داده است ولى آنچه فطرت انسان اقتضا دارد اینست که بدون رضاى آفریننده، هیچ‌گونه تصرفى در اعضاى بدنش ننماید ولى آن کسى که کفر می‌کند این همه اعضا را خلاف فطرتشان بکار می‌برد. او قلب خود را از محبت و احترام و ترس غیر از خدا پر می‌کند. در آن حالی که قانون فطرت حکم می‌کند که انسان قلبش را با نور خدا روشن نگاه دارد و آن را جایگاه محبت به خدا و مرکز اجلال و اکرام او قرار دهد و فقط از خداى بى‌نیاز یگانه بترسد و بس، او تمام اعضاى بدن را و آنچه را در این جهان در اختیارش داده شده است در طریق خلاف رضاى خدا بکار می‌برد و با اینکه طبیعت فطری به انسان حکم می‌کند که جز مطابق قانون خداى متعال عملى را انجام ندهد و این اعضاء را در راه خلاف بکار نیندازد و در این صورت شما را به خدا سوگند، بگویید ظالم‌تر از کسی که در سراسر حیات بر همه چیز حتى بر نفس خویش ستم روا می‌دارد کیست؟

کفر نه فقط ظلم است و بس، بلکه سرکشى و تعدى و احسان ناشناسى و لجاجت و عناد و انکار نیز است.

آیا تصور می‌کنید این همه اشیایى را که انسان در اختیار دارد، مال خود اوست؟

باید پرسید چه کسى عقل و مغز انسان را آفریده است؟

آیا این کار را انسان کرده یا خداى عزوجل؟

و باز باید پرسید: چه کسى قلب و زبان و چشم و گوش و دست و پا و سایر اعضاى بدن انسان را آفریده است؟

آیا این کار را انسان کرده یا خداى متعال؟

همه چیزهایی که انسان گرد و پیش خود می‌بیند، آفریننده این همه چیزها آیا انسان خود است یا الله متعال؟

چه کسى این چیزها را به این خوبى ساخته و پرداخته و آن را مفید و نافع قرار داده و در دسترس انسان گذاشته تا آن‌ها را براى بهره‌مندى خویش بکار برد؟

آیا این کارها را انسان کرده یا خداى سبحان؟

به ناچار در پاسخ به همه این پرسش‌ها باید و شاید که بگویید:

همه این اشیاء از آن خداى یگانه است و او است که این همه اشیاء را آفریده و چنین صورت‌هاى خوب به آن‌ها داده و بالآخره مالک این همه اشیاء خداوند است و او است که این همه نعمت‌ها را به انسان ارزانى داشته است.

اگر حقیقت امر چنین باشد و بدون تردید امر واقعى غیر از این نیست. پس چه کسى ظالم‌تر و گمراه‌تر و متجاوزتر و متعدى‌تر از آن کسى است که عقل خدا داد را در راه خلاف رضاى خداى متعال بکار برد؟

و قلب خدا داد را مملو از چنان افکارى سازد که موجب خشم و سخط خدا گردد؟

و زبان و چشم و دست و پایش را که خدا به وى ارزانى فرموده آن‌ها را به کارهایی وادار می‌کند که منافى احکام و اوامر خداوند و منافى رضاى او است؟

آرى! خدمتگزارى که نان آقایش را بخورد و حق خدمتگزاریش را رعایت نکند، باغى و طاغى خواهید دانست و همچنین کارمند دولتى که برخلاف دستور دولت عمل کند و از اختیارى که دارد سوء استفاده نماید، را محکوم به خیانت خواهید دانست و شخصى که حق دوستى و محبت رفیق و دوستش را رعایت نکند، به حق ناشناسى محکوم خواهید کرد...

با همه این احوال باید توجه داشت که حقیقت کفران انسان و طغیان و حق‌ناشناسى وى در برابر احسان دیگرى را چه نسبت با کفران احسان در مقابل پروردگار؛ زیرا باید پرسید:

آن رزق را که شخصى به دیگرى می‌رساند از کجا آمده است جز این نیست که آن همه از خدا است. اختیاری که دولت کارمندان خود را ودیعت می‌کند از کجا است؟

این خدا است که به او قوت فرمانروایى ارزانى فرموده، پس انسان چه حقى دارد که بر دیگرى منت بگذارد؟

و چه قدرتى دارد که به دیگرى احسان بکند؟

همه و همه قدرت احسان و توانایى نیکوکارى جز این نیست که خدا به انسان اعطا فرموده.

بزرگ‌ترین حقى که در این دنیا بر عهده‌ی انسان قرار می‌گیرد، حق پدر و مادر است. لیکن باید پرسید: چه کسى این مهر و محبت اولاد را در دل پدر و مادر جاى داده است؟

و چه کسى این حس ترحم را به مادر داده که بار حمل کودک را با آن همه زحمت تحمل کند و با آن همه مشقت آن را بر زمین بگذارد؟

چه کسى در سینه‌ی مادر شیر براى کودک ارزانى فرموده است و چه کسى در دل پدر انداخته که آنچه را با عرق جبین بدست مى‌آورد به طیب خاطر و با کمال اطمینان در راه یک «پارچه گوشت ناچیزى» خرچ کند؟

و تا سرحد فداکارى وقت و جان و مالش را در طریق تعلیم و تربیت او صرف کند و آسایش و آرامش را از دست بدهد؟

شما را به خدا سوگند می‌دهم به من بگویید:

آیا فضیح‌تر و رسواتر از کفر کسی که به خدا ایمان نداشته باشد و به خداوندى و ربوبیت او اعتراف نکرده باشد و از اطاعت و امتثال امر او سرباز زند، کفرى وجود دارد؟

و آیا سرکشى و طغیانى زشت و زننده‌تر از این و غدر و مکرى شرم‌آورتر از این و نیز عناد و لجاجتى شدید‌تر از این وجود دارد؟

در آنجائیکه خداى متعال مالک کشورى است عظیم که مبداء و منتهاى آن نا پیدا است، گو اینکه انسان تا جاییکه می‌تواند کوشش کند و دوربین‌های بسیار بزرگى را براى شناختن مملکت بى‌انتهاى او بکار اندازد!

زمین و آفتاب و مریخ و سایر کرات بی‌شماری که آنقدر بزرگ به نظر مى‌آیند، همه از آن او و همه در کشور بى‌انتهاى او کوچک و حقیرند، گویى همانند طفلان بر اشاراتش همه وقت در گردش‌اند و خزینه‌هاى آسمان‌ها و زمین بدون شریک و منازع مال او هستند، و او آن خداى بخشنده‌ی بى‌نیاز و کریمى است که همه موجودات به او محتاج‌اند ولى او به احدى محتاج نیست. در اینصورت اگر این مخلوق ناچیز ضعیف کافر شود، چه زیانى خواهد توانست به او برساند؟

بلى اگر ایمان بیاورد به سود اوست و اگر کافر شود به زیان خود اوست.

از نتایج حتمى کفر و طغیان اینست که زیان و عصیان براى انسان نوشته می‌شود، آنگاه دیگر به هیچ‌وجه در راه علم مستقیم و دانش صحیح وارد نخواهد شد؛ زیرا علمى که وسیله‌ی شناختن آفریننده‌ی خود نباشد، چگونه ممکن است وسیله شود تا اینکه انسان چیزى دیگر را به طور صحیح بشناسد؟

نکته‌ی دیگر اینکه عقل کافر ناگزیر است که در هر شأنى از شئون حیات در راه کج بکار افتد؛ زیرا عقلى که به شناختن آفریننده‌اش راه نداشته باشد چگونه می‌تواند به شناسایى چیز دیگر راه درستى پیدا کند؟

بدین طریق شخص کافر ناچار است با سرگردانى به سر برد و در هر امرى از امورش به نومیدی پس از نومیدی مبتلا گردد و در نتیجه آن اخلاق و تمدن و معاشرت و معیشت و حکومت و سیاستش با فساد و تباهى مقرون شود، آنگاه چنین کسى مفسدى خواهد بود که در روى زمین خون ریزد و با حقوق مردم بازى کند و انواع و اقسام ستمگرى و سنگدلى را به مردم بچشاند و از این طریق با افکار فاسد و اعمال نارواى خودش صفحه‌ی حیات را تیره و تار سازد.

وضع دنیاى کافر چنین خواهد بود. اما در آخرت هر چیزى؛ چه کوچک و چه بزرگ، در برابر او خواهد ایستاد و علیه او شهادت خواهد داد.

آرى در محکمه‌ی عدالت خداى متعال آن همه چیزها که وسیله‌ی ستمگری شخص کافر بودند، نالش خواهد کرد. عقل و قلب و چشم و گوش و دست و پاى شخص کافر حتى هر موئى از بدنش بر خلاف او شکایت خواهند کرد و عرض حال خواهند داد و خواهند گفت:

بار خدایا! این ظالم در زندگى دنیا بر تو خروج کرد و از نام تو روى برگردانید و ما را هم با اجبار و اکراه در طریق معصیت تو بکار انداخت!

بلى، در محکمه‌ی عادلانه‌ایکه در آنجا نه خریدى است و نه فروشى، نه شفاعتى و نه دوستى و رفاقتى حتى آن زمین که روى آن گام نهاده و یا سکونت نموده و در آن معصیت خداى متعال را مرتکب شده، به دشمنى او برخواهد خاست و همچنین مال‌هایى را که از راه حرام کسب شده و در راه حرام خرچ کرده و اشیایى را که به طریق غصب و عدوان تصرف کرده و ابزار و ادوات و نیروهایى را که در ضمن این ظلم و عدوان با اجبار بکار برده، همه و همه به دشمنى او برخاسته و از او در محکمه‌ی عدل الهى شکایت خواهند کرد و خداى متعال که حاکمى عادل‌تر و بهتر از او نیست به همه این شکایت‌ها رسیدگى خواهد کرد و در برابر این ستمگری‌هایى که کافر مرتکب شده قضاوت خواهد فرمود و سزاى ستمگرى و عصیان و گناهگارى وى را خواهد داد و شکنجه، عذاب، سرشکستگى و خوارى را به ستمگر خواهد چشانید.

فوائد اسلام:

این بود ضررهاى کفر و عواقب زشت آن، اکنون یک نظر ببینید راه اسلام را اختیار کردن چه فوائد دارد.

از بیان سابق دانستید که در هر گوشه‌اى از این جهان آیات و علامت‌هائى پخش شده که همه دلیل بر الوهیت و ربوبیت خداوند است، مثلاً این کارخانه‌ی عظیم و این دستگاه پر دامنهء جهان هستى را ملاحظه می‌کنیم که تابع نظم همه جانبه و مطیع قانون ثابتى که جارى و سارى می‌باشد، به زبان حال گواهى می‌دهد بر اینکه: آفریننده و اداره کننده‌ی امور آن، فرمانروایى است جلیل، داراى سلطه و نیروى عظیم به طوریکه هیچ چیز در آسمان و زمین خارج از حیطه‌ی نفوذ او نیست. و نیز دانستید که انسان نیز بر حسب فطرتى که دارد، مانند همه‌ی موجودات جهان باید مطیع او باشد چنانچه شب و روز بدون اینکه خود احساس کند او مطیع امر و دستور و تابع قانون او است؛ زیرا اگر انسان با قانون طبیعت مخالفت کند، محال است که زنده بماند ولى خداى انسان را ملکه‌ی علم و نیروى فکر و فهم و قوه‌ی تمیز در میان بدى و نیکى عطا فرموده است، و این آزادى در اصل یک گونه امتحان انسان است، امتحان براى علم او، امتحان براى دانش او و امتحان براى قوه‌ی تمیز او. این آزادى امتحان است برای اینکه آیا انسان با داشتن ملکه‌ی علم و قوه‌ی تمیز و تشخیص آیا همواره مراقب اعمال و گفتار خویش می‌باشد، و این آزادى را چگونه و در چه راهى مصرف می‌کند.

انسان مجبور نیست که در این جهان برنامه‌ی معینى را اجرا کند؛ زیرا اگر مجبور باشد هدف و منظور امتحان باطل خواهد شد.

این معنى از هر جهت روشن است و فهم آن اشکالى ندارد؛ زیرا اگر در ورقه امتحانى که جلوى شما می‌گذارند سوالى نوشته شده باشد و شما مجبور شوید که یک جواب معین را بنویسید، چه فائده‌اى از این امتحان بدست خواهد آمد؟

حقیقت این است که کفایت و شایستگى شما به طور صحیح معلوم و آشکار نخواهد شد مگر اینکه در جوابی که می‌خواهید بدهید، کاملاً مختار و آزاد باشید. در آن صورت اگر جواب شما درست نباشد در امتحان کامیاب و پیروز نخواهید شد و در نتیجه آن راه ترقى بر شما به وجه عدم قابلیت شما بسته خواهد شد. ولى اگر جواب شما درست بود موفق و کامیاب خواهید گردید و راه ترقى آینده براى شما گشوده خواهد شد.

به همین طریق خداى متعال انسان را براى امتحانى که در پیش دارد آزادى داده و او را مختار آفریده تا در طریق حیات، هر راهى را که می‌خواهد انتخاب کند.

مردى را در نظر بگیرید که نه فطرت خودش را می‌شناسد و نه فطرت این جهان را و در شناختن آفریننده‌ی خود و نیز در فهمیدن صفات او اشتباه می‌کند و از آزادى اراده‌اى که به او داده شده است استفاده‌ی صحیح نکرده راه معصیت و سرکشى را انتخاب می‌کند، بدیهى است چنین کسى موفق نشده و در امتحان علم و عقل و قوه‌ی تمیز بین خوبى و بدى و احساس وظیفه‌شناسى از کامیابى محروم می‌ماند. چنین کسى به زبان خودش شهادت داده و ثابت کرد که از هر جهت مردى است از «اسفل السافلین»؛ یعنى عقب مانده‌تر و نازلتر از هرکس و هرچیز!

ناگفته پیداست پایان کار چنین شخصى همان طوری خواهد شد که شما قبلاً دانستید.

در برابر این چنین شخصى، شخص دیگرى را در نظر بگیرید که از هر جهت موفق و کامیاب گردیده و البته او کسى است که نیروى فکرش را به کار برده و از علم و عقلى که خداوند به او داده، درست استفاده نموده است. به این معنى که آفریننده‌اش را شناخته و بدون هیچ‌گونه اکراه و اجبارى به او ایمان آورده است. و نیز در تشخیص بین بدى و نیکى و تمیز بین خیر و شر اشتباه نکرده و با داشتن استقلال رأى نیکى را انتخاب نموده است. در صورتیکه اگر میخواست شر و بدى و زشتى را انتخاب کند مانعى در راه او وجود نداشت. این چنین شخص به فطرت خودش مطلب را دریافته و خدایش را شناخته و با اختیارى که در انتخاب بین اطاعت و معصیت خدا داشته، طاعت را انتخاب کرده است.

باید پرسید: چه عاملى درکار بوده که این مرد را در امتحان کامیاب ساخته؟ و چه انگیزه و موجبى او را به هدف و منظورش رسانیده است؟

در پاسخ باید گفت که این مرد عقلش را به خوبى بکار برده و از چشم و گوش و مغزش استفاده کرده و از ته دل تصمیم گرفته که جز گفتار صحیح و رفتار درست از هیچ چیز پیروى نکند و از این گذشته به دلیل پیروى از گفتار صحیح و رفتار درست، دلیل و برهان اقامه کرده و ثابت نموده که حق را شناخته و دیده و دانسته تسلیم به حق گردیده و عملاً از آن پیروى کرده است.

روشن و آشکار است که اگر مردى با داشتن چنین صفاتى عالى در دنیا و آخرت موفق شود، تعجب آور نخواهد بود.

این چنین کسى در می‌دان علم و عمل جز راه مستقیم و درست، راهى را انتخاب نخواهد کرد؛ زیرا کسی که خدا و صفات او را شناخته در اصل مبدأ و منت‌هاى علم و هم معرفت را حاصل کرده است. و باز مسلّم است که چنین کسى امکان ندارد که در سراسر دوران حیات در راه‌هاى پیچیده و گمراهى سیر کند.

زیرا اولین گامى را که برداشته با علم و بصیرت بوده و هدفى را که در نظر گرفته و خواسته است آن را هم به یقین شناخته، و مسیر راه هیچ‌گاه بر او پوشیده نخواهد ماند. این چنین کسى اکنون به ملکوت آسمان‌ها و زمین، یعنى به اسرار و رموز کائنات که در درون آسمان‌ها و در داخل زمین نهفته است نگاه خواهد کرد، و از طریق فلسفى به رازهاى جهان هستى آشنا خواهد شد او مانند فلسفى کافر در تاریکی‌هاى شک و تردید گمراه نخواهد شد بلکه علوم تجربى (SCIENCE ) را براى شناختن قوانین طبیعت بکار خواهد برد، و خزینه‌هاى جهان هستى را استخراج خواهد کرد و نیروهائى را که خداى متعال در این دنیا و در نفوس بشر بودیعت گذاشته، کشف خواهد کرد و بهترین وسائل و راه‌هاى استفاده از آنچه در زمین و آسمان‌ها وجود دارد، را اختراع خواهد کرد و نیروى فکرى و عملى خودش را بکار خواهد انداخت. و از آنجائیکه این چنین مردى از نعمت تقوا بر خوردار است و مى‌ترسد که روز قیامت در برابر خدا خواهد ایستاد، این دو عامل تقوى و ترس به او اجازه نمی‌دهند که در راه سوء استعمال این علوم گامى بر دارد و هیچ‌گاه دچار وسوسه‌ی نفسانى نخواهد شد و در هیچ مرحله‌اى از مراحل سیر و حرکتى که دارد، فریب نفس را نخواهد خورد و تصور نخواهد کرد که او صاحب و مالک این چیزهاست، و چنین اندیشه‌اى بذهن او راه پیدا نخواهد کرد که چون بر طبیعت چیره شده و پیروزى یافته او می‌تواند این علوم را در راه نفع شخصى استخدام کند، و چنین مردى هیچ‌گاه جایز نخواهد شمرد که به وسیله‌ی این علوم کشورهائى را تسخیر کند و بلادى را ویران کند و یا اینکه به وسیله‌ی نابود ساختن منابع کشاورزى و نابودى بشر و خونریزى، در قلوب بشر ترس و وحشت ایجاد کند.

بدون تردید ارتکاب این چنین مفاسد و تبهکاری‌هایی فقط کار عالم   
(SCIENTIST) کافر است و بس!

بالعکس: عالم مسلمان، به هر اندازه بر علوم تجربى پیروز شود و در این زمینه مهارت پیدا کند و به رازهاى آسمان‌ها و زمین بیشتر آشنا شود، به همان نسبت بر ایمان او بخدا خواهد افزود.

و یقین او نسبت به یگانگى خدا و سپاسگزارى او در برابر نعمت‌هاى او فزونى خواهدگرفت، و اعتقاد او راسخ‌تر خواهد شد به اینکه خداى متعال این همه وسائل و اسباب جهان هستى را در اختیار او نگذاشته مگر اینکه آن را در راه حکمت به بندگان او مصرف کند و بکوشد تا از این راه بخود و به همه مردم خیر برساند.

این است معنى شکر و سپاسگزارى حقیقى در برابر نعمت‌هائی‌که خدا به انسان ارزانى فرموده است.

همچنین مرد مسلمان در تحقیق و اجتهادش در زمینه‌ی تاریخ و اقتصاد و سیاست و قانون و امثال آن در سایر علوم و فنون از کافر عقب نمى‌ماند ولى نکته‌اى مهم این است که بین نظر مسلمان و نظر کافر در این باره تفاوت زیادى وجود دارد؛ زیرا مسلمان هریک از این علوم را با نظرى صائب و براى هدفى صالح و مطلوب تحصیل می‌کند و تحقیقات او به نتیجه‌ی درست و سالمى مى‌رسد ... به این معنى که در تاریخ مثلاً از تجربات گذشتگان پند مى‌آموزد و علل و اسباب حقیقى ترقى و انحطاط را با نظرى دقیق مى‌نگرد و براى کسب اطلاع بر آنچه براى ملت‌هاى گذشته در تمدن و فرهنگشان مفید و مؤثر بوده می‌کوشد و از اوضاع و احوال رجال لایق و شایسته و افراد صالح دوره‌هاى گذشته و همچنین از گفتار و رفتار آنان استفاده می‌کند، و از آنچه باعث زوال و فناى ملت‌ها در گذشته گردیده و از اسباب و علل نامطلوب و زیان‌آورى که ریشه‌ی آن‌ها را قطع کرده، اجتناب می‌کند.

مرد مسلمان در علم اقتصاد، براى کسب ثروت و مصرف آن راه‌هائى را انتخاب نمی‌کند که سود آن براى دسته‌ی معینى تضمین شود بلکه راهى را انتخاب می‌کند که سود آن شامل همه مردم باشد.

مرد مسلمان در سیاست نیز تمام همتش صرف آن می‌شود که مبادى امن و صلح و سلم و عدل و خیر و نیکوکارى و جوانمردى، بر جهان حکومت کند، نه اینکه عده‌اى معینى بر گردن مردم سوار شوند یا مردم را خوار و ذلیل سازند، یا اینکه فردى از افراد یا جماعتى از جماعت‌ها سایر مردم را بنده و برده‌ی خویش قرار دهند، بلکه مسلمان می‌کوشد تا همه معتقد شوند که قدرت و سلطه و حکومت و آقائى و دستگاه فرمانروائى ودیعه و امانتى است خدایی که باید در راه سعادتمند ساختن و بهبود زندگانى و رستگارى همه‌ی بندگان خدا بکار برده شود. در قلمرو قانون نیز وجهه‌نظر مسلمان این است که براى همه افراد بشر مقرراتى را در نظر بگیرد که حقوق و تکالیف شان در نهایت عدل و امانت رعایت شود و بر هیچ فردى از افراد به هیچ وجه ظلم و ستمى روى ندهد.

راستى و امانت و عفاف و پاکدامنى و ترس از خدا و پیروى از حق و حقیقت، همه و همه اجزائى هستند که مزاج و ترکیب اخلاق مسلمان از آن بوجود مى‌آید.

هیچ لحظه‌اى بر مسلمان نمی‌گذرد مگر اینکه می‌داند که خداى متعال پرورش دهنده‌ی این جهان هستى است و مالک آنچه در آن است اوست و بس.

و نیز می‌داند هرچه دارد و هرچه مردم دیگر دارند همه از خدا است، و او مالک هیچ چیزى نیست.

حتى جانى که دارد و بدنى که دارد مال او نیست، و همچنین مى‌داند که آنچه دارد امانتى است از خدا و حق ندارد که در هیچ چیز تصرف و مداخله‌اى کند مگر در موردیکه رضاى خدا در آن رعایت شده باشد، و بالاآخره مسلمان می‌داند که الله متعال در روزى که در وجود آن شک و تردیدى نیست، این همه امانت‌ها را از او باز خواهد گرفت و با دقت تمام بحساب او رسیدگى خواهد کرد.

حالا بخود آئید و در باره‌ی اخلاق چنین مردى فکر کنید.

مردی این چنین کسى است که قلبش را از پندارها و گمان‌هاى باطل تطهیر کرده، و ذهنش را از توجه به بدى و زشت‌کارى باز داشته و چشمانش را از بدنظرى حفاظت داشته و گوش‌هایش را از شنیدن زشت و عصیان منع کرده، این چنین مردى کسى است که زبانش را از سخنى که مخالف حق باشد جلوگیر شده، او ترجیح می‌دهد که از گرسنگى بمیرد ولى شکمش را از حرام پر نکند، و دستش را به ظلم و تعدى براى سلب حق دیگرى دراز نکند، و گامى را در طریق بدى بر ندارد، و سرش را در برابر باطل کج نکند، و لو اینکه او را دار بزنند و بدنش را قطعه قطعه کنند! او هیچ آرزوئى از آرزوهایش و هیچ احتیاجى از احتیاجاتش را از راه نامشروع و از طریق ظلم و تعدى تأمین نخواهد کرد. او مجسمه‌ی نیکى و شرافت خواهد بود، و عزیزترین اشیاء نزد او و در نظر او حق و صدق و امانت خواهد بود، و در راه انجام این منظور و مطلوب او از هرگونه فائده‌ی خودش و از هر خواهش دلش حتى از بذل نفس و جانش مضایقه نخواهد کرد، و مبغوض‌ترین اشیاء در نظر او ظلم و دروغ و خیانت خواهد بود، و بالآخره هیچ‌گاه به پیروزى باطل و ظلم راضى نخواهد شد و از ترس هیچ ضرر و زیان و به امید هیچ سود و منفعتى، راه خدا را از دست نخواهد داد و به هیچ صورت بر حمایت ظلم و ناراستى آماده نخواهد شد.

بارى، چنین مردى به رستگارى دنیا نیز خواهد رسید.

آرى، در سراسر جهان مردى عزیزتر و شریف‌تر و فاضل‌تر و برتر و والاتر از او نخواهد بود، بدلیل اینکه این چنین کسى سرش جز در برابر خدا پیش هیچکس کج نخواهد شد، و دستش جز بسوى خدا بطرف هیچ مردى دراز نخواهد شد. در اینصورت هیچ عاملى از عوامل ذلت و خوارى بر او چیره نخواهد شد و نیز در سراسر جهان، مردى نیرومند‌تر و مصمم‌تر و جرى‌تر از او وجود نخواهد داشت؛ زیرا این مرد جز از خدا از کسى نمی‌ترسد و از کسى جز خدا امید و آرزوئى ندارد، در اینصورت چه قدرتى می‌تواند او را از راه حق منحرف کند؟

وچه ثروتى می‌تواند کالاى ایمان او را بخرد؟

و نیز باید دانست که در سراسر جهان مردى غنى‌تر و ثروتمند‌تر از او یافت نخواهد شد؛ زیرا سگ دنیا نیست که بر این حطام فانى حریص باشد و همچنین تابع شهوات نفسانى خودش نیست، بلکه به آنچه از راه مشروع بدست می‌آورد قانع است و بر ثروت حرام چشم نمى‌دوزد اگرچه خروارها درهم و دینار حرام بر او عرضه شود، باکمال تحقیر و استخفاف آن را رد خواهد کرد و نخواهد پذیرفت...

این است سرمایه و ثروت قناعت و اطمینان، و امکان ندارد در سراسر دنیا ثروتى ارزنده‌تر و گرانمایه‌تر از آن بدست آورد!

و باز در سراسر دنیا کسى محبوب‌تر از او در قلوب مردم و عزیزتر از او در نظر مردم، پیدا نخواهد شد؛ زیرا این چنین مردى حقوق کامل همه‌ی افراد را بدون کم و کاست ادا می‌کند و نسبت به همه نیکى روا می‌دارد و با هیچکس بدرفتارى نمی‌کند، بلکه براى سعادت همه می‌کوشد و از آن‌ها جزائى و پاداشى براى خود نمی‌خواهد ... این‌ها همه عوامل و موجباتى هستند که قلوب مردم را جذب می‌کند، و همه را وادار مى‌کند تا چنین کسى را دوست بدارند و احترامش کنند و تجلیلش نمایند.

و بالآخره باید گفت: در سراسر جهان مردى که بیشتر از چنین کسى وثوق و اعتماد مردم را بخود جلب کند، پیدا نخواهد شد؛ زیرا چنین کسى در امانت‌هاى مردم خیانت نمی‌کند و همیشه با راستى و نیکوکارى معامله می‌کند و هر عهد و پیمانى را که ببندد به آن وفادار مى‌ماند و در هیچ شأنى از شؤونش، هیچ چیز را جایگزین راستى و امانت قرار نمی‌دهد زیرا یقین دارد که حتى در اوضاع و احوالى که هیچکس او را نمی‌تواند ببیند، خدا مراقب او است، دیگر مپرس از میزان و مقدار محبت مردم و اعتمادى که به او نشان می‌دهند و از مراجعاتى که در هر امرى به او می‌نمایند.

وقتى این معانى را در باره‌ی سیره و روش و اخلاق مسلمان دانستید یقین خواهید کرد که محال است مسلمان در دنیا موهون و خوار و زبون گردد، یا در امرى از امور مغلوب شود، بلکه بیشتر در زندگى محبوب و سربلند خواهد زیست؛ زیرا ممکن نیست، با داشتن چنین صفاتى که اسلام به او مکرمت کرده، هیچ قدرتى از قدرت‌هاى جهان او را مغلوب کند.

این است امتیازات مرد مسلمان در زندگى این دنیا، اما در آخرت، رضوان و خرسندى خدا سراسر وجودش را فرا خواهد گرفت و او را، در باغ‌هائى جاى خواهد داد که نهرهاى آب از تحت آن جارى باشد، و به پاس اینکه حق امانت را ادا کرده و در امتحانى که در دنیا داده کامیاب بوده، آنچه بخواهد براى او آماده خواهد بود. این است رستگارى روشن و آشکار و ابدى که بنده‌ی مسلمان در دنیا و آخرت مسلسل بدست می‌آورد و به هیچ جا سلسله اش قطع نمی‌گردد.

این است اسلام و دینی که فطرت انسان است. ضمناً باید دانست که دین اسلام مخصوص امت و ملتى معین نیست که دیگران در آن سهم و بهره‌اى نداشته باشند و همچنین این دین مخصوص به کشورى هم نیست بلکه در هر زمان، و میان هر ملتى و کشورى هر آنکس که خدا را شناخته و حق را پسندیده، دین ایشان همین دین بوده ایشان همه مسلم بودند خواه در زبان ایشان آن دین را اسلام نامیده باشند یا آن را نامى دیگر داده باشند.

فصل دوم:  
ايمان و اطاعت

احتیاج انسان به علم و یقین براى طاعت، معنى ایمان، وسیله‌ی تحصیل علم و یقین، ایمان به غیب.

احتياج انسان به علم و يقين براى طاعت:

در فصل اول دانستید که اسلام عبارتست از طاعت خداى متعال و آماده بودن براى اجراى احکام و اوامر او. اینک به توضیح این مطلب می‌پردازیم که:

انسان نمى‌تواند خدا را اطاعت کند و پیرو قانون او باشد و در راه او سیر کند، مگر اینکه یک رشته مطالبى را بداند و علم او در زمینه‌ی این مطالب به حد یقین برسد.

اولین چیزى که در این باره براى انسان واجب است این است که از ته دل بوجود خداى متعال یقین داشته باشد؛ زیرا اگر بوجود خدا یقین نداشته باشد، چگونه از او اطاعت خواهد کرد و چگونه پیرو قانون او خواهد شد؟

و همچنین واجب است که صفات خداى متعال را نیز بداند؛ زیرا اگر انسان نداند که خداى واحد و لا شریکى وجود دارد، چگونه می‌تواند از خم کردن سر در برابر غیر خدا، و از دراز کردن دست بسوى غیر خدا خوددارى کند؟

و نیز اگر نداند که خدا به هر چیزى دانا و بینا و شنوا است، چگونه می‌تواند از معصیت و خروج بر امر او جلوى نفس خویش را بگیرد؟

از آنچه گفته شد، روشن و آشکار است که: انسان مادامیکه صفات خداى متعال را نشناسد و علم صحیح و کاملى در این باره بدست نیاورد، ممکن نیست بتواند در افکار و اعمال و اخلاق خودش، صفاتى را که لازمه‌ی سیر و سلوک در راه مستقیم خدا است، بوجود آورد، و به این علم هم محض بمقدار دانستن نمی‌توان اکتفا کرد بلکه این علم باید سراسر قلبش را احاطه کند تا اینکه قلبش از گمان‌هاى خطا و حیاتش از عمل بدانچه مخالف علم او است مصئون و مامون بماند.

سپس بر انسان واجب است که بداند، براى بسر بردن حیات در این دنیا مطابق رضاى خداى متعال راه صحیح چیست؟

و خداى متعال چه چیزى را دوست می‌دارد تا همان را انتخاب و اختیار کند و چه چیز را دشمن می‌دارد تا از آن دورى کند براى انجام این منظور، انسان نا چار است به قانون خدا آشنا شود و یقین کند که این قانون از طرف خداى متعال نازل شده، و نیز باید یقین داشته باشد که اگر قانون خدا را بطور کامل پیروى نکند، منظور خدا را انجام نداده است. از این گذشته اگر اصولاً قانون خدا را نشناخته باشد چگونه می‌تواند در دوران حیات از آن تبعیت کند؟

و بالآخره اگر علم او به این قانون به درجه‌ی یقین نرسیده باشد یا اینکه اگر احیاناً نزد خودش تصور کند که امکان دارد در دنیا قانون دیگرى از لحاظ درستى و سداد و استحکام نظیر این قانون وجود داشته باشد، چگونه ممکن است قانون الهى را با مواظبت و دقت پیروى کند و دستورات آن را انجام دهد؟

باز وظیفه‌ی انسان حکم می‌کند که پایان کار را در نظر بگیرد و بداند که اگر معصیت خدا را بر طاعت او ترجیح دهد و در راه مستقیم او سیر نکند چه نتیجه‌اى بدست خواهد آورد؟ بالعکس اگر مطابق قانون خدایی رفتار کرده چه انعامى در فرجام کار بدست خواهد آمد؟

و براى این منظور نا گزیر است به زندگانى آخرت و به ایستادن در برابر پروردگار در روز قیامت و به سزا و جزاى اعمال که اگر خیر باشد خیر و اگر شر باشد شر یقین داشته باشد.

ولى کسی که به زندگانى آخرت یا به عالم بعد حیات دنیوى علم نداشته باشد طاعت و معصیت در نظر او یکسان است و فرقى بین این دو معنى نخواهد داشت، و چنین کسى که روی همرفته بین نتائج مختلف این دو موضوع فرقى قائل نباشد چنین مى‌انگارد که سر نوشت کسی که مطیع خدا باشد با سر نوشت کسی که معصیت خدا را مرتکب می‌شود بعد از مرگ یکسان خواهد بود، چه هردو خاک خواهند شد. از چنین کسى مادامى که از ضرر و زیان ارتکاب گناه در این دنیا ترسى ندارد و نمی‌تواند خودش را بر طاعت خدا و تحمل زحمات و مقتضیات آن صابر و پایدار نگاه دارد، چگونه می‌توان انتظار داشت که از ارتکاب گناهی که از آن اندیشه‌ی نقصان ندارد، خوددارى کند؟

بدیهى است هیچ انسانى با داشتن چنین عقیده‌اى هیچ‌گاه نخواهد توانست تابع قانون خدا باشد و همچنین کسی که به زندگانى آخرت و ایستادن در برابر خدا در روز قیامت علم داشته باشد ولى علم او بدرجه‌ی یقین نرسیده باشد، ممکن نیست بر طاعت خدا استوار بماند و تابع قانون او باشد، بدیهى است انسان نمی‌تواند با شک و تردید در هیچ مسله‌اى پایدار باشد البته اگر در یک امر معین و معلومى براى خودش نفعى در نظر داشته باشد امکان آن است که به آن مواظبت کند و همچنین در امرى دیگر اگر ضرر و زیان را پیش‌بینى کند، امکان آن است که ازآن امر پرهیز نماید.

بهر صورت واضح است براى هر راهى که پیش می‌گیرید ناگزیر نتیجه‌ی آن را پیش‌بینى کنید و بدانید پایان کار بکجا خواهد انجامید و باید معرفت شما بدرجه‌ی اعتماد و یقین برسد.

معنى ايمان:

توضیحاتى را که در باره‌ی علم و معرفت و یقین در سطور بالا دادیم عبارتست از (ایمان) و معنى کلمه‌ی ایمان دانستن و پذیرفتن است، لذا در مورد این قاعده می‌گوییم:

هرکس به یگانگى خدا پى برده باشد و صفات حقیقى و قانون خدا و سزا و جزائى را که براى اعمال مردم در روز قیامت مقرر داشته دانسته باشد، و سپس به همه‌ی این معانى از ته دل یقین داشته باشد، اولاً (مومن است) و از نتایج ایمان این است که انسان مسلمان باشد، یعنى مطیع خدا و پیرو قانون او.

ازین معناى ایمان شاید خودتان دانسته باشید که ممکن نیست کسى مسلمان باشد مگر اینکه مؤمن باشد، در این صورت، رابطه‌ی ایمان با اسلام مانند رابطه‌ی تخم یا هسته با درخت است؛ زیرا ممکن نیست درختى بروید مگر آنکه قبلاً تخم یا هسته‌اى کاشته شده باشد، گویا اینکه ممکن است تخم یا هسته‌اى در زمین افشانده شده باشد ولى به وجه غیرمساعد بودن زمین، درختى نروید یا اینکه درختى بروید، ولى به وجه فساد در آب و هوا، ناقص بروید. به همین گونه آنکس که ایمان در قلب او ریشه ندوانیده باشد ممکن نیست مسلمان باشد.

البته ممکن است مسلمانى را ببینیم که ایمان در قلبش باشد ولى بواسطه‌ی عدم استقلال در تصمیم یا نقص در تعلیم و تربیت، یا بر اثر تاثیر محیطى که در آن پرورش یافته، اسلامش کامل نباشد.

وقتى که این معنى را دانستید، باید بدانید که انسان به اعتبار این دو اصل (ایمان و اسلام) به چهار درجه تقسیم مى‌شود بدین قرار:

کسانى هستند که به خدا ایمان دارند به نحوى که ایمانشان آن‌ها را نسبت بخدا مطیع بار آورده واز هر جهت کاملاً تابع احکام خدا هستند و از آنچه خدا نهى کرده مى‌ترسند، همان طور که شخص از دست زدن به آتش مى‌ترسد. این دسته از اشخاص کسانى هستند که در اطاعت به احکام خدا و جلب رضاى او بر یکدیگر پیشى می‌گیرند همان‌طور که در کسب اموال مسابقه می‌گذارند. این‌ها کسانى هستند که براستى مسلمانند.

کسانى هستند که بخدا ایمان دارند ولى ایمان شان طورى نیست که از هر جهت مطیع باشند و احکام خدا را کاملاً پیروى کنند این چنین کسانى با اینکه ایمان‌شان بدرجه‌ی کمال نرسیده ولى به هر حال مسلمانند و به مقدار معصیتى که مرتکب شده‌اند مانند مجرمین مجازات خواهند شد. ولى به منزله‌ی سرکشان و تمردکنندگان شناخته نمى‌شوند؛ زیرا حکومت و فرمانروائى خدا را قبول دارند و در برابر قانون خدا خاضعند.

کسانى که بخدا ایمان ندارند لیکن بحسب ظاهر ملاحظه مى‌کنید که اعمال‌شان شبیه اعمال مسلمانان است، این اشخاص در حقیقت مردمى هستند باغى و سرکش و اعمالشان را که ملاحظه مى‌کنید بظاهر درست است ولى چون نه به منظور طاعت فدا کارى خوبى را انجام مى‌دهند، و نه براى تبعیت از قانون خدا. بدیهى است چنین اعمالى اعتبار و ارزش ندارد بلکه وضع اینان مانند وضع کسى است که در کشورى که زندگى کند فرمانرواى آن را به رسمیت نمى‌شناسد و در برابر قانونش خاضع نیست، از این چنین شخصى اگر احیانا پاره‌اى اعمال همچنان صادر شود که مخالف قانون فرمانروای آن کشور نباشد، نمى‌توان او را نسبت به آن فرمان‌روا وفادار و مطیع قانون کشورش دانست بلکه چنین کسى عاصى و باغى است و بر قانون کشور خروج کرده است.

کسانی که بخدا ایمان ندارند و کارهاى زشتى مرتکب می‌شوند که مخالف احکام و قانون خدا است، اینان بدترین مردمند و در عین حال باغى و خرابکار.

با در نظر داشت این تقسیم، بدیهى است که ایمان همان معنائى است که رستگارى و سعادت انسان در دنیا و آخرت منحصر به آن است، و اسلام چه کامل و چه ناقص، جز از بذر ایمان بوجود نخواهد آمد، و هرجا ایمان نباشد، کفر خواهد بود و کفر ضد اسلام است، یعنى خروج بر امر خداى متعال باختلاف درجات.

وسيله‌ی حصول علم و يقين:

قبلاً دانستید که طاعت محصول ایمان و نتیجه قطعى آنست، حالا ممکن است بپرسید: وسیله‌ی تحصیل علم صحیح و یقین کامل در باره‌ی صفات خداى متعال و قانونى که مورد خرسندى ذات بارى تعالى باشد و نیز درباره‌ی زندگانى چیست؟

پیش از این، توضیح دادیم که آثار رحمت و نشانی‌هاى صنع خداى متعال در هر گوشه از گوشه‌هاى جهان پراگنده و پخش شده است. و همه‌ی این آثار و نشانی‌ها بزبان حال شهادت مى‌دهند که جز خداى یگانه کسى در ایجاد این جهان عنایتى و دخالتى نداشته است و اوتعالى است که این جهان را می‌گرداند و تمام کارهاى آن را اداره می‌کند، و همچنین هرکس در این آثار و نشانى‌ها نگاه کند خواهد دید که همه‌ی صفات خداى متعال باکمال خاصی در آن جلوه‌گر است.

باید پرسید: کدام یکى از صفات حکمت و علم و ابداع و ابتکار و عفو و کرم و رحمت و ربوبیت و قهر و غلبه (و امثال این صفات خدایی) است که دست خدا و بدایع صنع وى در آن جلوه‌گرى نداشته باشد؟

بلى چنین است، لیکن عقل انسان و استعداد کلى وى در مشاهدۀ این آثار و ضمناً تأمل در حقیقت آن گاهى اشتباه مى‌کند و با اینکه همه‌ی این آثار پیش چشم او روشن و آشکار است و با اینکه همیشه به یگانگى خداى متعال در جمیع صفات وى گواهى مى‌دهد، یکى می‌گوید: دو خدا در جهان وجود دارد و دیگرى می‌گوید: سه خدا، و دیگرى خدایان بی‌شماری قائل می‌شود، و دیگرى الوهیت را میان خدایان متعددى تقسیم می‌کند و فى المثل می‌گوید: باران خدایی دارد و باد خدایی دارد و آتش خدایی دارد ... و بالآخره براى هر نیروئى از نیروهاى این جهان خداى مخصوص قائل مى‌شود و سپس بالاتر از همه‌ی این خدایان به خداى بزرگترى قائل مى‌شود که به او پناه می‌برد و بفرمان او اقتدا مى‌کند! و همچنین عقل بشرى در ادراک ذات خداى متعال و معرفت صفات او دچار خبط و خطا می‌شود و کورکورانه در راه‌هائى مى‌رود که این مقام اقتضاى بحث و تفصیل آن را ندارد.

همچنین مردمانى یافت مى‌شوند که در باره‌ی حیات آخرت و جهان دیگر دچار پندارهاى خطا و گمان‌هاى بى‌اساس و فکرهاى کاذبى می‌شوند، یکى می‌گوید:

زندگانى منحصر به همین دنیا است و ما پس از مرگ برانگیخته نخواهیم شد!

دیگرى می‌گوید مرگ و زندگى انسان در همین عالم تکرار مى‌شود و جزاى اعمالش را فقط در همین دنیا مى‌بیند و ... .

لیکن قانونى را که انسان باید بر رعایت آن مواظبت کند و زندگانیش را بطورى که خداى متعال مى‌پسندد مطابق آن قرار دهد آن چنان قانونى است که وضع کردن آن به عقل خودش برای انسان انتهائى مشکل است.

باید دانست که عقل انسان به هر اندازه پخته و رسا و حائز بالا ترین درجه‌ی کفایت و استعداد علمى شده باشد، در این گونه از امور نمى‌تواند نظر کلى و جامعى ابراز کند مگر بعد از سال‌ها تجربه و آزمایش‌هاى مکرر و تأمل طولانى، بلکه حتى ممکن نیست بعد از طى همه‌ی این مراحل بخود اعتماد کند و مدعى آن شود که حق را شناخته و احاطه‌ی علمى تام و کلى به شناختن حق پیدا کرده است.

بدون شک و تردید راه درست براى آزمایش و امتحان عقل و علم انسان همان است که بدون رهنمائى از طرف ما فوقش بحال خود گذاشته شود باز هرکسی که کوشش بیشترى کرده و شائستگى بهترى از خود بروز داده، حق و راستى را خودش بدست آورد رستگارى و کامیابى نصیب و بهره‌ی او شود و هر کسی که این را نتواند زیان و نومیدى نصیب او گردد. لیکن خداى عزّ وجل از نظر لطف و رحمتى که به بندگانش دارد آن‌ها را به چنین امتحان سخت و آزمایش مشکلى مبتلا نکرده است.

خداوند متعال با کمال مهربانى از میان انسانان مردانى را بر انگیخته که در باره‌ی صفات خودش علم صحیحى به آن‌ها آموخته و راه درستى را که انسان باید در زندگى این دنیا مطابق رضاى خدا طى کند به آن‌ها نشان داده است، و همچنین علم صحیح راجع به حیات آخرت به آن‌ها داده و آن‌ها را مامور کرده که این علم و اطلاع را به همه‌ی مردم برسانند. این کسانیکه چنین علم و اطلاعى به آن‌ها داده شده پیغمبران خدایند، و آن طریقى که به وسیله‌ی آن این علم را به آن‌ها بخشیده (وحى) است و آن کتابی که این علم در آن درج می‌شود کتاب خدا یا کلام خدا نامند. اکنون براى امتحان و آزمایش عقل و استعداد انسان دیگر محلى باقى نمى‌ماند مگر از حیث ایمان به پیغمبر یا انکار او، آنهم پس از مطالعه در تاریخ حیات سراسر هدایت و زندگانى پاک و پاکیزه‌ی وى و نیز بعد از غور و خوض در تعلیماتش، آنگاه اگر او استعداد شناختن حق و پیروى آن را داشته باشد با درستى و راستى و باکمال صدق و صفا، این مرحمت و لطف خدا را تصدیق خواهد کرد و به آنچه پیغمبر آورده ایمان خواهد آورد و در میدان آزمایش و امتحان کامیاب و رستگار خواهد شد. بالعکس، اگر او این لطف و رحمت پروردگار را تکذیب کرده و خود را به این رهبرى و ارشاد بى نیاز دانسته جز این نیست که براى خودش ثابت خواهد کرد که او اهلیت و صلاحیت معرفت حق و صدق و شایستگى پذیرش این دو معنى را از خود سلب کرده است، و این تکذیب موجبات نومیدیش را در این دو امتحان فراهم خواهد ساخت. او از دریافت علم صحیح بخدا و قانون خدا و زندگانى جهان دیگر محروم خواهد ماند.

ايمان به غيب:

شما وقتیکه چیزى را ندانید در جستجوى کسى می‌شوید که آن را بداند و سپس به گفته‌ی او عمل می‌کنید و رأى و نظر او را مى‌پذیرید و مثلاً وقتیکه بیمار می‌شوید شخصاً خود تان‌را معالجه نمی‌کنید، بلکه به طبیبى مراجعه می‌کنید و اگر این طبیب در کار خودش حذاقت و مهارتى داشته باشد و داراى تصدیقنامه‌ی دانشگاهى باشد، و دیده باشید که افراد زیادى بدست او معالجه شده‌اند، مطمئن می‌شوید و تصدیق مى‌کنید که براى معالجه‌ی شما شایستگى دارد. آنگاه بنا بر این اطمینانی که به این طبیب دارید جز همان داروئى را که او تجویز کرده است داروى دیگرى را مصرف نخواهید کرد، و از خوردن آنچه شما را نهى کرده خوددارى خواهید کرد.

همچنین در موضوع قانون به وکیل دعاوى ایمان پیدا می‌کنید و امر او را اطاعت می‌نمایید و در باره‌ی تعلیم و آموزش به استاد ایمان مى‌آورید، و به آنچه براى شما بیان می‌کند ایمان مى‌آورید، و نیز وقتیکه می‌خواهید بجاى معینى بروید و راه را نمى‌شناسید به کسى که راه را مى‌شناسد ایمان مى‌آورید و او را رهنماى خودتان قرار می‌دهید و به معرفت و راه‌شناسى او ایمان مى‌آورید و گفته‌ی او را تصدیق می‌کنید، و در همان راهى سیر می‌کنید که او بشما نشان می‌دهد و هکذا در هر کارى از کارهاى دنیا شما براى تحصیل علم و واقفیت به آن کار نمى‌توانید مگر اینکه ایمان آورید به کسى که داننده‌ی آن کار است و به حد آن کار شما مطیع او باشید، پس همین است که آن را «ایمان به غیب» مى‌نامند.

بنا بر آنچه گفته شد، معناى ایمان به غیب این است که در آنچه نمى‌دانید به کسى رجوع کنید که می‌داند و سپس گفته‌ی او را تصدیق می‌کنید و مسئله‌ی شناسائى ذات و صفات خداى متعال نیز چنین است که شما اطلاعات و معلوماتى در این باره ندارید و نیز نمی‌دانید که فرشتگان خدا شؤون جهان هستى را به امر او اداره می‌کنند و از هر طرف مردم را احاطه دارند. و همچنین که راه صحیح براى گذراندن زندگانى مطابق رضاى خدا چیست و از آخرت یعنى زندگانى در جهان دیگر و آنچه براى بندگان خدا در آنجا بدست مى‌آید علمى و اطلاعى ندارید، در اینصورت براى شما علم همه‌ی این امور و امثال آن از کسى حاصل مى‌شود که به علم و راستى و عفاف و تقواى او، در تمام شؤون زندگى وى اطمینان مى‌دارید و او را در کارهاى پاکیزه و گفته‌هاى حکیمانه‌اش آزموده اید. آنگاه بدلیل اینکه چنان کسى جز حق چیزى نمی‌گوید، و بدلیل اینکه همه‌ی گفته‌هاى او در خور آن است که بپذیرید و به آن ایمان داشته باشید، تسلیم او می‌شوید، این است ایمان شما به غیب.

و اگر بخواهید طاعت خداى متعال را بجاى آورید و آنچه را خدا دوست می‌دارد و مى‌پسندد فرا گیرید، ضرورى است که باید شما ایمان به غیب بدست آورید؛ زیرا بدون پیغمبر تحصیل علم صحیح امکان ندارد و به غیر علم صحیح نمى‌توانید که به راه مستقیم اسلام هدایت یابید.

فصل سوم:  
نبوت

**حقیقت نبوت، شناختن پیغمبر، طاعت پیغمبر، احتیاج به ایمان نسبت به پیغمبران، خلاصه‌ی تاریخ نبوت، نبوت محمد** ج**، ثبوت نبوت محمد** ج**، ختم نبوت، دلائل ختم نبوت.**

از فصل قبلى سه مطلب دانسته شد.

اول اینکه: انسان براى پى‌بردن بذات و صفات خداى متعال و روش‌هائى که او مى‌پسندد، و همچنین برای دانستن حساب آخرت و مجازات‌هاى آن جهان و شناختن راه طاعت و پذیرش اوامر و احکام خدا محتاج به علم صحیح یعنى دانش درستى است که باید آن را کسب کند. علاوه بر این بایستى این علم انسان، از جهت قدرت و اتقان و استحکام بدرجه‌ی یقین و به مرحله‌ی وثوق، یعنى اعتماد کامل برسد.

دوم اینکه: خداى متعال بندگانش را مکلف و موظف نفرموده که این علم را با زحمت و مشقت تحصیل کنند، بلکه از میان توده‌ی بشر مردانى را بر گزیده که آن‌ها پیغمبرانند و این علم را به آن‌ها داده و آن‌ها را مامور نموده که آن را به سایر بندگانش برسانند.

سوم اینکه: مردم وظیفه‌اى ندارند جز اینکه پیغمبران راستگوى خدا را بشناسند و پس از اینکه شناختند که او پیغمبر خدا است و براى رهنمائى مردم آمده، باید به او ایمان بیاورند و حرف او را بشنوند و گفتار او را اطاعت کنند و فرمان او را اعتراف و اجراء کنند و در همه‌ی شئون زندگى و کارهائى که دارند از او پیروى نمایند.

اینک به تشریح مطلب می‌پردازیم تا اینکه حقیقت نبوت و راه شناختن پیغمبران را نشان دهیم.

حقيقت نبوت:

خداى متعال در این دنیا آنچه را انسان بدان نیازمند است براى او خلق کرده است.

انسان از همان آغاز ولادت براى دیدن با دو چشم و براى شنیدن با دو گوش و براى نفس کشیدن و بوئیدن با بینى، مجهز گردیده و براى حس کردن با جلد نیز قوه‌ی لامسه به او داده شده و براى راه‌رفتن دو پا و براى کار دو دست و براى فکرکردن، قواى ذهنى به او اعطاء گردیده و همچنین اعضاى متعدد دیگرى براى و ظایف فرعى جسم در پیکر او آفریده شده است، و خداى متعال به منظور رفع احتیاجاتى که بشر دارد چنین سازمانى در داخل و خارج بدن او بوجود آورده است.

باز همینکه وارد این دنیا می‌شود و زندگى را آغاز می‌کند اسباب زندگى و مرافق حیات بى‌شمارى براى او آماده کرده است، از قبیل هوا و آب و نور و حرارت و شیرپستان مادر و محبتى که در قلوب پدر و مادر و خویشاوندان و غیرهم ذخیره شده است، سپس که بتدریج رشد و نمو می‌کند، اسباب رفع نیازمندی‌هاى وى در دنیا فزونى می‌گیرد، بطوریکه گویى آنچه از قواى متعدد در آسمان و زمین است فقط براى نشو و نماى او آفریده شده و در راه خدمت‌گزارى او آماده گردیده است!

همینکه یک گام به جلو بر می‌دارد، مى‌بیند که خداى متعال استعداد ها و لیاقت‌ها و شایستگی‌ها و نیروهائى در اختیار او گذشته تا به کار پردازد و رفع همه‌ی احتیاجاتش را بنماید.

هر فردى از افراد بشر، کم و بیش از نیروى بدنى عقلى و از نیروى فهم و هوش بر خوردار است.

آرى: شان و مقام و منزلت خداى متعال را در خلقتى که کرده، جز خودش کسى نمی‌تواند بستاید، خداى متعال در تقسیم این موهبت‌ها و شایستگى‌ها و استعدادها همه‌ی افراد بشر را یکسان قرار نداده است. و اگر همه را در این تقسیم مساوى و یکسان قرار می‌داد، هر فردى از برادرش بى نیاز مى‌شد و هیچ اعتنائى به او نمی‌کرد، بدینجهت خداى متعال مجموع این کفایت‌ها و استعدادهائى را که مورد احتیاج نوع بشر است به جامعه‌ی انسانى مرحمت کرده و سپس آن را بین افراد مختلف تقسیم نموده، به نحوی که سهم هر فرد معین را از حیث استعداد و لیاقت طورى قرار داده که با سهم فرد دیگر فرق دارد. از اینجاست که فى المثل مشاهده می‌کینم که نیروى بدنى فلان شخص معین بر دیگران برترى دارد و همچنین فرد دیگرى را مى‌بینیم که از حیث مهارت در فن معین یا حرفه‌ی معینى امتیازاتى دارد که دیگرى یا دیگران آن امتیاز را ندارند، و همچنین شخص یا اشخاصى را مى‌بینیم که از لحاظ هوش مندى و عقل و نیروى فهم در وضعى قرار دارند که دیگرى یا دیگران در آن وضع قرار ندارند، یکى را مى‌بینیم که بحکم فطرت به کارهاى نظامى میل و علاقه‌ی خاصى دارد، دیگرى را مشاهده می‌کنیم که براى حکومت و فرمانروائى استعداد و لیاقت مخصوصى از خود نشان می‌دهد. همچنین شخص معینى را مى‌بینیم که از ملکه‌ی خطابت بهره‌ی وافر یافته و دیگرى را مشاهده مى‌کنیم که ملکه‌ی انشاء و استعداد نویسندگى خاصى دارد که دیگرى یا دیگران واجد آن نیستند. دانش‌آموزى را مى‌بینیم که با فکرى روشن و هوشى سرشار، استعداد ریاضى دارد که با سهولت بسیارى از مسائل ریاضى مشکل را حل می‌کند در صورتیکه دیگرى از حل آن عاجز است. شخص دیگرى را مى‌بینیم که چیزهاى عجیب و غریبى اختراع می‌کند و جهان را از اختراعاتش مبهوت می‌کند. دیگرى را مى‌بینیم که در قانون ذهن نافذى دارد و ذهنش به نکات زیادى می‌رسد که ذهن دیگران پس از چندین سال به آن نکات نمی‌رسد!

همه‌ی این استعدادها ناشى از فضلى است که خداى متعال به هریک از بندگانش آنچه بخواهد می‌دهد و هیچ‌کس نتوانسته و نمى‌تواند چنین استعدادهایى را براى خود ایجاد کند. و همچنین دستگاه تعلیم و تربیت نیز نمی‌تواند اینگونه استعداد هایى را بکسى بدهد، بلکه این موهبت‌هاى فطرى اشخاص است که خداى متعال به هریک از بندگانش که بخواهد چنین امتیازاتى را مى‌بخشد، وقتیکه به این استعدادها و موهبت‌هاى مختلف که خداى متعال به افراد گوناگون بخشیده دقیق شوید خواهید دانست که خدا را در این باب حکمت بالغه‌اى است که این استعدادها را به مقدار احتیاج نوع بشر، به افراد مختلف داده است.

تأمل بکنید افرادى کثیر براى کارهاى لشکرى و اشخاصى زیاد براى کارهاى کشاورزى و تجارتى و آهنگرى و بافندگى و سایر حرفه‌ها و مشاغل یافت مى‌شوند لیکن شماره‌ی صاحبان قواى علمى و فکرى و کسانیکه داراى استعدادهاى سیاسى و پیشوائى و رهبرى هستند، کمتر از دیگران است. و عده‌ى کسانیکه در فن مخصوصى مهارت و شایستگى دارند نسبت به ایشان مزید کمتر است. علت کمتر بودن این نوع افراد نسبت به افراد طبقات دیگر این است که اعمال این دسته قلیل، بشریت را از داشتن نظائر و امثال در این فن و هنر مخصوص براى قرون و اعصار بى‌نیاز می‌دارد.

باید پرسید: آیا براى رفع احتیاج بشر و زندگانى سعادت‌آمیز وى، همین قدر کافى است که در میان مردم، اشخاص لایق و ماهر در فنون هندسه و ریاضیات و شیمى و قانون و سیاست و اقتصاد و فنون دیگر یافت شوند و بس؟

البته چنین نیست! بلکه بزرگ‌ترین احتیاجات و شدیدترین نیازمندی‌هاى بشر این است که در میان مردم کسى پیدا شود تا دستش را بگیرد و او را براه مستقیم خداوند رهبرى کند. آرى، هر دانشمندى از دانشمندان این فنون، بشر را به راهی که می‌داند رهبرى می‌کند، و به دیگران مى‌آموزد که هریک از این فنون را چگونه باید آموخت و هر فنى را چگونه باید بکار برد، ولى حاجت شدیدترى که دارد، این است که کسى براى او توضیح دهد و بگوید که خود انسان براى کیست؟

این همه متاع را در دنیا چه کسى به او داده و رضاى آن دهنده چیست؟

تا به مطابق رضاى او زندگانى کرده رستگارى یقینى و دائمى بدست آورد.

این امر خارج از امکان عقلى و فراست است که خداى متعال این همه چیزهاى بزرگ و کوچک را براى انسان خلق کرده باشد تا تمام نیازمندى‌هاى مادى او را بر طرف سازد، و از احتیاج معنوى انسان که بزرگ‌ترین و شدیدترین احتیاجات اوست، غفلت داشته و اصلاً بدان اعتنائى نداشته باشد!

ناگفته پیدا است که چنین چیزى ابداً امکان ندارد، بلکه خداى متعال در میان مردم اگر مردانى را خلق کرده است که در هریک هنر و هریک در علم و فن معین مهارت خاصه دارند، البته چنان مردانى هم آفریده است که ایشان شایستگى شناختن خداوند را داشتند، به این چنین مردان خداوند، علم دین و اخلاق و شریعت را مستقیماً عطا فرموده و آن‌ها را مکلف ساخته که این علم را به سایر بندگانش بیاموزند. این مردان همان کسانى هستند که ما آن‌ها را پیغمبران خدا (صلوات الله وسلامه عليهم أجمعين) می‌نامیم.

شناختن پيغمبران**†**:

همان‌طور که افراد برگزیده و ممتازى در همه علوم و فنون، باقریحه‌ی خاصى متولد می‌شوند و داراى طبیعت غیر عادى هستند و نسبت به دیگران امتیازاتى دارند، به همین طریق، انبیا یعنى پیغمبران، با قریحه‌ی خاص و طبیعت غیر عادى متولد می‌شوند و بر دیگران امتیاز دارند.

به محض اینکه شاعرى کلام منظومى بگوش شما برساند، ذوق و قریحه و شایستگى شاعر براى شما محسوس و آشکار می‌شود و تشخیص می‌دهید که شاعر در شعرى که گفته، داراى ملکه‌ی خاصى است؛ زیرا کسانى دیگر هرچه بکوشند نخواهند توانست چنان شعرى بسرایند.

همچنین خطیب بلیغ و شیرین سخنى را در نظر بگیرید، یا نویسنده‌ی با ذوق و توانا یا مخترع هنرمند و پیشواى مصلح و نیرومندى را در نظر آورید، و کار ارزنده‌ی هریک را ارزیابى کنید، مى‌بینید هریک از این افراد به وسیله‌ی قریحه‌ی ممتازى که داشته، کارهائى را انجام داده است که براى شما و همه مردم بى‌سابقه بوده است!

وضع پیغمبر نیز چنین است؛ زیرا در قلب پیغمبر و در ذهن او معانى و افکار بکرى خطور می‌کند که به قلب هیچ بشرى خطور نمی‌کند! در نتیجه، پیغمبر مسائل و موضوعاتى را براى مردم تشریح می‌کند که کس دیگرى نمى‌تواند، و همچنین نظر او به امور دقیق، چنان توجه و نفوذ می‌کند که نظر سایر مردم متوجه آن نیست و نمى‌فهمند، اگرچه سال‌ها بکوشند و دقت کنند!

اینجاست که آنچه بگوید عقل سلیم آن را مى‌پذیرد و همه‌ی دل‌ها به راستى آن گواهى می‌دهند و نیز تجربیات دنیا و مظاهر جهان هستى هریک از گفته‌هاى او را تصدیق و تایید می‌کنند، و اگر کسى بخواهد از آن مطالب مطلبى را بگوید، هیچ‌گاه نخواهد توانست!

نکته‌ی دیگرى که مسلم است این است که فطرت پیغمبر پاک است و سرشت او تمیز و منزه و در هیچ شأنى از شئوون زندگى راهى جز راه صدق و عفاف و شرف نمى‌پوید و هیچ گفتار و رفتارى که مطابق حق و صواب نباشد از او صادر نمی‌شود، مردم را به ترقى و تکامل هدایت می‌کند، و در آنچه دیگران را به انجام آن امر می‌کند خودش پیشى می‌گیرد و در سراسر دوران حیاتش حتى نکته‌اى که عملش با گفتارش تطبیق نکند، دیده نمی‌شود، و قول و عمل او به هیچ غرض ذاتى آمیخته نیست. پیغمبر در راه مصالح مردم تحمل ضرر و زیان می‌کند و در راه مصلحت خودش به هیچکس ضرر و زیانى نمی‌رساند، تمام زندگانى پیغمبر نمونه‌ی راستى و امانت و شرافت و صفا و خوشرفتارى و فکر و اندیشه‌ی بلند و جوانمردى و بلند نظرى و بلند همتى است و هیچ عیب و نقصى در او دیده نمی‌شود. این همه معانى و صفات، شاهد ناطقى است به اینکه چنین مردى پیغمبر راستگوى خدا است که براى راهنمائى مردم فرستاده شده است.

اطاعت از پيغمبران**†**:

پس از آنکه دانستید چنین مردى پیغمبر صادقى است از طرف خداى متعال، باید به آنچه امر می‌کند و از آنچه نهى می‌کند، مطیع او باشید؛ زیرا عقل کلى بشرى اجازه نمی‌دهد که به پیغمبر بشرى تسلیم شوید ولى مطیع او نباشید. از طرف دیگر معنى ندارد که به پیغمبرى او تسلیم شوید، مگر اینکه ایمان داشته باشید که او روى هوى و هوس حرف نمی‌زند، و چیزى را نمی‌گوید مگر اینکه از طرف خدا باشد، و عمل و دستورى را ابلاغ نمی‌کند مگر اینکه مطابق رضاى خدا باشد، بالآخر در چنین مرحله‌اى آنچه بگویید و آنچه عمل کنید که بر خلاف راى پیغمبر باشد، مثل این است که بر خلاف امر خداى متعال باشد. و آنچه خلاف امر خداى متعال باشد هر گز حق و درست نمى‌باشد.

با توجه به این معانى، ایمان شما نسبت به پیغمبر مستلزم آنست که بى‌درنگ و بدون اعتراض از هر جهت مطیع پیغمبر باشید، و امر و نهى او را بکار بندید، چه حکمت و فایده‌ی امر و نهى او را بفهمید و چه نفهمید، هر آنچه از طرف پیغمبر بشما برسد، بیان و تأیید آن از طرف پیغمبر، شاهد و دلیل این امر است که آن راست و درست است و همه حکمت‌ها و فوائد را در بردارد.

اگر احیاناً حکمتى از حکمت‌ها یا فا ئده‌اى از فوا ئد احکام و اوامر را نفهمیده باشید، نباید که از آن بر خرابى احکام و اوامر دلیل گرفته شود بلکه حق این است که آن همه ناشى از فساد با قصور خود تان خواهد بود. این نکته بدیهى و آشکار است که کسی که در فنى از فنون ماهر نباشد نکات آن فن را نتواند درک کند و لیکن نهایت درجه نادان آنکس خواهد بود که به صرف اینکه حکمت و فایده گفته‌ی شخص ماهر فن معین را نمى‌فهمد، یا نمى‌تواند درک کند، قول او را رد کند. البته هرکارى از کارهاى دنیا محتاج بوجود شخص ماهر و حاذقى است که در آن کار احاطه‌ی کامل داشته باشد و هر وقت مردم چنین شخصى را ببیند به او رجوع خواهند کرد و عمل او را تصدیق خواهند نمود و بر او اعتماد خواهند کرد و بر آنچه بگوید هیچگونه اعتراضى نخواهند کرد و در کارهاى او دخالتى نخواهند نمود بدلیل اینکه ممکن نیست همه‌ی مردم در همه‌ی علوم و فنون ماهر باشند و بتوانند همه‌ی امور دنیا را بفهمند.

درین صورت تنها وظیفه‌اى که بر عهده دارید این است که تمام قواى عقل و فهم خودتان را منحصراً در جستجوى شخص ماهرى بکار برید تا او را بدست آورید ولى پس از بدست آوردن چنان شخصى که به مهارت او ایمان دارید، باید از هر جهت به او اعتماد کنید و معترض هیچیک از اعمال او نشوید و در فکر و راى خودتان اصرارى نداشته باشید و اگر احیاناً به او بگویید مادامى که علم خودتان را در موضوع این عمل در اختیار من نگذارید و تا اینکه از حکمت و فائده‌ی هر قول یا فعلى که شما بگویید و بکنید من مطلع نشوم قول و فعل شما را تصدیق نخواهم کرد، سفاهت خود را به اثبات مى‌رسانید.

وقتى که طرح دعوائى را در محکمه به عهده‌ی فلان وکیل دعاوى قرار مى‌دهید، آیا تمام اختیارات تان را به او نمى‌سپارید؟

و اگر در عمل وکیل دعاوى‌تان مداخله کردید، آیا او شما را از دفترش خارج نمى‌کند؟

و همچنین اگر پزشکى که شما را معالجه مى‌کند براى اثر هر دوائى که دستور مى‌دهد از او دلیل بخواهید، آیا دست از معالجه‌ی شما بر نمی‌دارد؟

امر دین نیز عیناً چنین است؛ زیرا شما محتاج به علم خدا هستید و براى اینکه سپرى کردن زندگانى شما مطابق رضاى خدا باشد، احتیاج دارید راه صحیح زندگى را بشناسید، ولى شخصاً براى تحصیل این علم و شناختن این طریق وسیله‌اى ندارید، در این صورت وظیفه‌ی شما این است که در جستجوى پیغمبر خدا بر آئید و هرچه می‌توانید در مورد شخصیت او تحقیق کنید و در این باره از نیروى عقل و بصیرت و فهم و هوش و فراستى که خدا به شما داده حد اکثر استفاده را بنمائید و بدانید که اگر کسى که مدعى پیغمبرى است و در حقیقت برانگیخته و پیامبر خدا نباشد، شما را به راه‌هاى کج وارد خواهد نمود. لیکن هرگاه بعد از تحقیق و تجسس و تدقیق و امتحان یقین کردید که آن شخص، پیغمبر و فرستاده‌ی خدا است باید از هر جهت به او اعتماد کنید، کاملاً مطیع او باشید و در هر موضوعى امر و نهى او را بپذیرید.

احتياج انسان به ايمان نسبت به پيغمبران**†**:

پس از آنکه دانستید راه مستقیم اسلام همان راهى است که پیغمبر به فرمان پروردگارش مردم را به آن هدایت و ارشاد می‌کند، خواهید دانست که همه‌ی افراد بشر محتاجند که به پیغمبر ایمان بیاورند و از او پیروى کنند و امر و نهی او را بپذیرند، هر آن کس که با پیغمبر مخالفت کند و از اطاعت او سر باز زند و شخصاً راه دیگرى را ابداع کند، بدون شک و تردید گمراه است.

مردم در این زمینه به کارهاى عجیب و غریب دست می‌زنند، مثلاً اشخاصى را مى‌بینید که پیغمبر را تصدیق می‌کنند ولى به او ایمان نمى‌آورند، امر او را اطاعت نمی‌کنند! این چنین کسانى نه فقط کافر بلکه از نعمت عقل هم محرومند؛ زیرا معنى ندارد کسى به پیغمبر معتقد باشد و اعتراف داشته باشد که از نزد خدا آمده و با این حال از اطاعت امر او روى برگرداند، جز اینکه بگوییم چنین کسى دیده و دانسته باطل را بر حق و گمراهى را بر هدایت ترجیح داده است. و نا گفته پیدا است که حماقتى رسواتر از این حماقت نیست.

دسته دیگرى می‌گویند: ما محتاج به پیروى از پیغمبر نیستیم؛ زیرا خودمان عقلى داریم که مارا به راه مستقیم هدایت می‌کند، این مطلب نیز خطائى بزرگ و گمراهى و ضلالتى است آشکار!

شما ریاضیات خوانده‌اید و می‌دانید که خط مستقیم بین دو نقطه جز یکى نمی‌تواند باشد، و نیز می‌دانید که اگر خط دومى بین دو نقطه امتداد داده شود یا غیر مستقیم خواهد بود یا اینکه رابط بین این دو نقطه نخواهد بود.

راه حق که به اصطلاح اسلام -صراط مستقیم- نامیده می‌شود، راهى است بین بنده و پروردگارش، و به حکم همین قاعده‌ی ریاضى، جز یکى نمی‌تواند باشد: در اینصورت اگر جز همین را ه، راه دیگرى در نظر گرفته شود، یا غیر مستقیم خواهد بود. و یا اینکه بنده را با خدایش ارتباط نخواهدداد.

اینک فکر و تأمل بکنید که:

قبلاً دانستید راهى که بسوى خدا باز است و انسان را بخدا مى‌رساند بیش از یک راه نیست، و پیغمبر خدا همان راه را نشان می‌دهد. در اینصورت هر آن کس که از این راه منصرف شود و در جستجوى راه دیگرى خودش را به تلاش و مشقت اندازد، از دو شکل خارج نیست:

یا این است، او راهى که او را بخدا برساند اصلاً پیدا نخواهد کرد یا اینکه اگر راهى پیدا کند طولانى و منحنى یعنى کج خواهد بود.

اگر راه اول را انتخاب کند، بدون تردید دچار هلاکت و نابودى خواهد شد و هر گاه راه دوم را در نظر بگیرد، دست کم به حماقت و گمراهى منتهى خواهد شد.

مگر نمى‌بینید، هر حیوان زبان بسته‌اى که بخواهد به جائى برود خط سیر مستقیمى را انتخاب می‌کند؟

چه رسد به انسان که خدا به او عقل داده است و یکى از بندگانش را فرستاده تا اینکه انسان را بطرف خدا دعوت کند و راه خیر و صلاح و ترقى و تکامل را به او نشان دهد، و با اینحال او به پیغمبر بگوید: ابداً از تو پیروى نخواهم کرد و در راهى که تو به من نشان می‌دهى گام بر نخواهم داشت، بلکه خودم خواهم کوشید و در راه‌هاى تاریک و پر پیچ و خم خواهم رفت تا اینکه به هدف خودم برسم!

هرکس کم‌ترین فکر و تأملى بنماید این مطلب را درک خواهد کرد، و هرگاه کمى فکر کنید مطلب براى شماهم روشن خواهد شد که هرکس از ایمان به پیغمبر خوددارى کند، امکان ندارد براى رسیدن به خداى متعال راهى پیدا کند چه مستقیم چه غیر مستقیم؛ زیرا کسی که از قبول قول مردى صادق باز ماند فى الجمله نقص عقلى در او وجود دارد که به سبب آن از حق سر مى‌تابد، این چنین شخصى یا ناقص‌العقل مى‌باشد و یا اینکه ذاتاً متکبر است و یا در طبیعت او انحراف وجود دارد که با داشتن چنین صفتى به قبول حق تن در نمی‌دهد، یا اینکه کورکورانه غرق در تقلید پدرانش بوده و حاضر نیست حرفى را بشنود که مخالف افکار و رسوم و عادات و آدابى باشد که از آن‌ها به ارث برده است. یا بنده‌اى است که خداى او هوس‌هاى اوست و میل و رغبتى به پذیرش تعلیمات پیغمبر ندارد؛ زیرا مى‌اندیشد که اگر این تعلیمات را بپذیرد، دیگر براى ارتکاب گناهان و منکراتی که در سراسر دوران زندگى به آن آلوده بوده مجالى نخواهد داشت. بدیهى است هرکس که یکى از این علل و اسباب در نهاد او وجود داشته باشدو او خود هم به ترک آن آماده نباشد، نخواهد توانست بسوى خدا هدایت شود، بالعکس اگر کسى از این علت‌ها و سبب‌ها بر کنار باشد، محال است از طاعت پیغمبر صادق و پذیرش تعلیمات او روى بر گرداند.

نکته‌اى را که در این زمینه نباید از نظر دور داشت این است که، پیغمبر را خداى متعال فقط به این منظور برمى‌انگیزد که مردم مؤمن با او باشند و تعلیمات او را پیروى کنند، در اینصورت اگر کسى به پیغمبر ایمان نیاورد و از اطاعت او تمرد کند، چنان است که بر خدا خروج کرده است.

به دلیل اینکه، اگر دولتى که شما تابع آن هستید بر شما حاکمى بگمارد ناگزیرید از او اطاعت کنید و اگر او را بر خود حاکم ندانید و از اجراى حکم او خود دارى کنید مثل این است که بر دولت خروج کرده‌اید؛ چه تسلیم شدن به تبعیت از دولت و سر پیچى از امر حاکمى که بر شما گماشته بایکدیگر سازگار نیستند زیرا طوریکه گفته‌اند:

«نقيضان لا يجتمعان» یعنى دو چیز که ضد و نقیض یکدیگر باشند با هم جمع نمى‌شوند.

این مثل از هر جهت بر وضع بین خدا و بین پیغمبرى که از طرف او بر انگیخته شده صدق می‌کند؛ زیرا خدا براى همه مردم پادشاه و فرمانرواى حقیقى است و هرکس را که این پادشاه حقیقى براى هدایت و ارشاد یعنى رهبرى و رهنمائى فرستاده باشد، و به مردم امر کرده باشد، که از او پیروى کنند، باید به او ایمان بیاورند و اطاعت او را بر هر چیز ترجیح دهند، و کسی که از اطاعت او سر پیچى کند، کافر است، چه بخدا ایمان داشته باشد و چه نداشته باشد.

خلاصه‌ی تاريخ نبوت:

اینک به تشریح و توضیح این مطلب مى‌پردازیم که چگونه رشته‌ی بر انگیختن پیغمبران آغاز شد؟

و چگونه پیشرفت کرد تا اینکه منتهى به نبوت پیغمبر جلیل و بزرگوارى شد که سید و سرور سایر پیغمبران و خاتم النبیین است.

این معنى بر شما پوشیده نیست که خداى متعال در آغاز امر (نفس واحده) یعنى یک فرد معینى را خلق کرد و از همان (نفس واحده) جفتش را آفرید و سپس همه‌ی کسانى را که در حال حاضر مى‌بینیم در نواحى مختلف جهان پراگنده شده و به ملت‌ها و امت‌هاى گوناگونى تقسیم شده‌اند، از آن دو بوجود آورده است.

روایت‌هاى دینى و تاریخى همه‌ی ملت‌ها بطور یک‌نواخت حکایت می‌کند که سلسله‌ی نوع بشر در آغاز امر از یک مخلوق شروع شده است و همچنین علوم تجربى ثابت نکرده است که در مناطق مختلف کره‌ی زمین افراد گوناگونى وجود داشته و این سلاله‌ها و ملت‌هاى متعدد که امروز روى زمین سکونت دارند، از این سلاله‌ها متفرع شده باشند بلکه آنچه را که اکثر علماى این علوم بطور قیاس استنتاج می‌کنند، این است که در آغاز امر یک نفر بوجود آمده و از وجود این یک‌نفر این سلاله‌هاى انسانى که فعلا وجود دارند روى زمین پخش شده‌اند.

این همه زاد و ولدى که در حال حاضر دیده می‌شوند از نسل همان انسان اولى بوجود آمده‌اند، و آن انسان اولى در لغت (آدم) نامیده مى‌شود کلمه‌ی (آدمى) که بمعنى انسان است از همان کلمه مشتق شده است. بنا براین، آدم÷ همان کسى است که خداى متعال آن را بر گزیده و او را در روى زمین اولین رسول (یعنى فرستاده و پیغمبر) قرار داد و به او امر کرد که اسلام را به فرزندانش تعلیم دهد، یعنى براى آن‌ها توضیح دهد و بگوید که شما و سایر موجودات این جهان جز خداى یگانه خدایی ندارید و هیچ مقامى و هیچ شخصى یا شى ئى را جز او نپرستید و به یارى نخواهید و جز براى او سجده نکنید و ایام حیات‌تان را جز مطابق رضاى او -براساس عدالت و صفا- سپرى نکنید، که اگر این کار را کردید انعام خوب خواهید یافت و اگر از اطاعتش خوددارى کنید پاداش عمل شما همانا پاداش اشرار و بدکاران خواهد بود.

نیکوکاران ذریه‌ی آدم کسانى بودند که از پدر شان پیروى کردند و با دست زدن به حبل الهى (یعنى ریسمان محکم خداوند متعال) به صراط مستقیم او هدایت شدند لیکن ستمگاران حاضر نشدند که پیرو پدر شان گردند بلکه پیرو هوى و هوس خودشان شدند تا اینکه انواع زشتکارى و منکرات به تدریج در میان آن‌ها رواج گرفت، در نتیجه بعضى آفتاب و ماه و ستارگان و جمعى درخت یا سنگ یا نهر یا حیوانى را پرستیدند و جمعى دیگر تصور کردند که آب و آتش و بیمارى و تندرستى و از این قبیل نیروهاى طبیعت و نعمت‌هاى دیگر هریک خداى مخصوص و جدا جدا دارد. به این قاعده وظیفه‌ی خود دانستند که همه این خدایان را بپرستند و در راه رضاى آن‌ها بکوشند تا اینکه فضل و انعام همه‌ی این خدایان شامل حال شان شود. بدینطریق، جهالت موجب گردید که اشکال مختلف شرک و بت‌پرستى درمیان مردم رواج بگیرد و از شرک و بت‌پرستى دیانت‌هاى متعددى بوجود آید.

همه‌ی این پیش‌آمدها وقتى روى داد که ذریه‌ی آدم یعنى نسل و تبار او در اطراف و نواحى جهان پراگنده شده و به ملت‌ها و امت‌هاى مختلف تقسیم شده بودند و آنگاه هر ملت و هر امتى براى خود دین خاصى تعین کرد و رسوم و شعارهائى وضع نمود که با دیگرى فرق داشت.

خلاصه‌ی کلام اینکه: چون مردم، خدا را فراموش کردند عمداً دینى را که پدرشان (آدم÷) آورده و آن‌ها را به وسیله‌ی آن دین هدایت کرده بود، فراموش کردند و تابع هوس‌هاى خود شان گردیدند، آنگاه انواع رسوم و سنت‌هاى زشت در میان مردم نفوذ کرد و افکار باطل و عقاید و آراى جاهلیت در میان آنان رواج گرفت، و در تمیز و تشخیص بین نافع و مضر و حق و باطل دچار اشتباه و خطاکارى گردیدند، بدینجهت خداى متعال فرستادگان و پیغمبرانى را در میان هر ملتى برانگیخت تا به تعلیم و توضیح آنچه قبلا -آدم÷- آورده بود پرداخته، و آنچه را که مردم فراموش کرده بودند به مردم یادآور شوند. این برانگیختگان خدا افراد ملت خود را به پرستش خداى یگانه هدایت کرده و از شرک و پرستش بت‌ها باز داشته و سنت‌هاى فاسد و رسوم باطل را ریشه‌کن ساختند و براى حیات تازه‌اى که نزد خداوند پسندیده است، مردم را رهنمائى کرده و قوانین صحیح و نظام حیات درستى براى آن‌ها بیان کرده و مردم را به پیروى نظم و قانون وادار کردند. تا آنجا که هیچ کشورى از کشورهاى زمین اعم از هند و چین و عراق و مصر یا افریقا یا اروپا از وجود فرستادگان و پیغمبران خدا خالى نماند.

همه‌ی این پیغمبران بر کیش واحدى بودند که آن را فعلاً اسلام مى‌نامیم. آنچه که درمیان روش‌هاى گوناگونى که به منظور ارشاد و قوانین حیات که پیغمبران آورده‌اند مختصر فرق و تفاوتى دیده می‌شود علت آن این است که هر پیغمبرى سعى و کوشش را در ریشه‌کن ساختن آن نوع جهالت خاصى که درمیان ملتش رایج و شایع بود و در اذهان مردم رسوخ داشته مصروف نموده و هنگامیکه این ملت‌ها از لحاظ فرهنگ و تمدن و علم و عقل در مرحله‌ی اول بوده‌اند، پیغمبرانشان تعلیمات و شرایع ساده‌اى آورده‌اند و هرچه از این جهات جلوتر رفته‌اند، قلمرو تعلیمات و شرایع و برنامه‌هاى ملت‌ها توسعه یافته است. ولى این اختلاف فقط در ظاهر بوده و گرنه روحی که در همه‌ی این شریعت‌ها و تعلیمات سارى و جارى بوده همانا یگانگى خدا در عقیده و راستى و اخلاق در عمل و ایمان به حیات آخرت بوده است.

از جمله سوء تعبیرهائی که در میان قاطبه‌ی مردم بلکه درمیان بسیارى از اهل علم مى‌بینیم که بدان دچارند این است که، آغاز اسلام را در نبوت محمد ج می‌دانند و این خطائى است فاحش که باید ذهن دانشجویان از این خلاء مصون و مامون بماند و هر دانشجوئى باید بداند که از همان آغاز امر تنها دین واحد حقیقى نوع بشر اسلام بوده و هر پیغمبرى از پیغمبران خدا در هر زمان و مکانى همین دین را آورده است.

رفتارى که مردم با این فرستادگان و پیغمبران داشته‌اند، شگفت‌آور است! اولاً آن‌ها را اذیت کرده و از طاعت‌شان سر باز زده و تکبر ورزیده‌اند! در نتیجه بعضى را کشتند و بعضى را از شهر و دیار شان اخراج کردند تا جائیکه جز چند نفر معدودى از آن‌ها به پیغمبران ایمان نیاوردند! آنهم پس از آنکه این پیامبران سراسر عمرشان را در راه دعوت و تبلیغ فدا کردند، لیکن این بندگان برگزیده‌ی خدا در راه جهاد و کوشش آن کوتاهى نکرده و از پاى ننشستند تا اینکه بالآخره بزرگ‌ترین ملت‌هاى روى زمین دعوتشان را پذیرفتند و تابع شان شدند.

بعد از سپرى شدن این دوره‌ی ضلالت، گمراهى براى خودش قالب تازه‌اى پیدا کرد، به این معنى که ملت‌ها تعلیمات پیغمبران را پس از وفاتشان عوض کردند و در کتاب‌هاى پیغمبران پندارهاى دروغى از خود وارد کرده و براى عبادت روش‌هاى تازه اى را از پیش خود اختراع نمودند، و یک‌دسته از مردم هم شروع کردند به پرستش پیغمبران. جمعى گفتند:

خدا بصورت پیغمبرش به زمین فرود آمده است، عده‌اى پیغمبر خدا را پسر خدا قرار دادند بعضى پیغمبر خدا را شریک الوهیت قرار دادند. بدین طریق بشر پس از در گذشت پیغمبران دردوره‌هاى مختلف تاریخ در کشورهاى گوناگون تعلیمات راستین پیغمبران را تحریف کردند. براى همان کسانی که بت‌ها را در هم شکسته بودند بت‌ها و مجسمه‌هائى ساختند و آن‌ها را مقدس شمردند و پرستیدند و تعلیمات و شرایع پیغمبران را مسخ کردند! و با انواع بدعت‌ها و رسوم جاهلیت و سنت‌هاى دروغ و افسانه‌هاى مجهول آلوده ساختند! و قوانینى که خود بشر وضع کرده بود با شرائع پیغمبران مخلوط کردند، تا جائیکه براى انسان پس از گذشتن چند قرن وسیله‌اى نمانده بود که بتواند هدایت پیغمبران و شریعت اصلى‌شان را از آنچه پیروان بعدیشان ساخته و پرداخته‌اند تمیز دهد و نیز سر گذشت پیغمبران و سیرۀ حقیقى‌شان در خلال روایات ساختگى از بین رفت تا جائیکه نزد مردم از آن مطالب چیز قابل اعتمادى باقى نماند، معذلک همه‌ی فعالیت‌ها و کوشش‌هاى پیغمبران از بین نرفت.

برادران گرامی و دانش‌آموزان عزیز بدانند که ملت‌هاى گذشته دین حقیقى‌شان یعنى اسلام را همین طور عوض کردند و دیانت‌هاى مختلفى را که با نام‌هاى گوناگون امروز در جهان مى‌بینیم خود اختراع کردند، مثلاً مسیح÷ دینى را که آورد غیر از دین اسلام حقیقى نبوده است، لیکن کسانیکه بعد از آن حضرت آمدند، با دین او بازى کردند و خود مسیح علیه سلام را معبود ساختند و تعلیمات پاک و پاکیزه‌ی او را با اباطیلى که خود ساختند آلوده کردند و دین جدیدى را براى مردم آوردند و آن را (مسیحیت) نامیدند!

اما باوجود مسخ شدن تعلیمات پیغمبران و ممزوج شدن آن با خواسته‌هاى دیگران، نزد هر ملتى جزئى از صدق و حق باقى ماند، به این معنى که عقیده‌ به خدا و به حیات آخرت درمیان همه‌ی ملت‌ها و امت‌ها به اشکال مختلف منتشر شد، و مجموعه‌اى از مبادى صلاح و صدق و اخلاص بجاى ماند. در گذشته هر پیغمبرى جدا جدا ملت خود را براى قبول حق تربیت کرده و آماده ساختند، تا جائى که این امکان بوجود آمد که دین واحدى در سراسر جهان عمومیت پیدا کند و بدون توجه به تفاوت و فرقى که در میان ملت‌هاى جهان وجود دارد، تنها دین همه‌ی انسان‌ها شناخته شود.

و نیز پیش از این براى شما توضیح دادیم که براى هر امتى پیغمبران مخصوص به آن ملت یا امت فرستاده مى‌شد و دعوت این پیغمبران منحصر به همان ملت یا امت بود. علت این امر این بوده که آن روزها ملت‌ها از یکدیگر دور بودند و با یکدیگر مخلوط نشده بودند و هر ملتى گویا مقید در حدود سر زمین خودش بود. در چنان شرایطى، مشکل بود که تعلیم مشترک همه‌جانبه و یک نواختى درمیان همه‌ی امت‌ها و ملت‌هاى سراسر جهان منتشر شود مضافاً اینکه شرایط زندگى و اوضاع و احوال هر ملتى با ملت یا ملت‌هاى دیگر اختلاف داشت و نادانى سراسر جهان را فرا گرفته بود. بدین جهت نادانى در عقیده، و اخلاق از خلال این مفاسد به صورت‌هاى گوناگون با توجه به اختلاف مکان و زمان بوجود مى‌آمد. با توجه به مجموع این عوامل و انگیزه‌ها چاره‌اى نبود جز اینکه براى هر ملتى از ملت‌هاى آن روز پیغمبرى مخصوص براى تعلیم و ارشاد به حق برانگیخته شود و اوهام باطل آن ملت را از بین ببرد و بجاى آن بتدریج افکار صحیح و اندیشه‌هاى درستى نشر دهد و مردم را از شیوه‌هاى باطل باز دارد و آن‌ها را به پیروى از قوانین عادلانه و عالى هدایت کند و افراد امتش را مانند مادرى که کودکان کوچکش را تربیت مى‌کند، تربیت کند. دیگر کسى جز خدا نمى‌داند که چند هزار سال بر تربیت ملت‌ها و امت‌ها بدین منوال گذشت تا اینکه دورانى براى انسانیت پیش آمد که ایام کودکى را پشت سر گذاشت و آغاز بلوغش فرا رسید و با پیشرفت صنعت و تجارت بین عناصر مختلف ملت‌ها روابط زیادى بر قرار شد بطورى که مردم از سر زمین جاپان و چین با وسائل دریائى و زمینى به کشورهاى دور دست اروپا و آفریقا مسافرت می‌کردند و خط و کتابت در میان اکثر ملل رواج گرفت و علوم و فنون نیز در میان مردم منتشر شد و نظریات و افکار و موضوعات علمى میان ملت‌ها مبادله مى‌شد و سرداران و فاتحین و رجال مقتدرى پیدا شدند که کشورهاى مجاور شان را مغلوب می‌کردند و کشورهاى بزرگى را بوجود مى‌آوردند، به طوریکه هر کشورى داراى چندین استان (ولایت) بود و در هر کشورى چند ملت زندگى می‌کردند و نیز چندین ملت تحت نظام سیاسى معین ورژیم واحدى دور هم گرد آمدند و دورى و پراگندگى و بیگانگى و ناشناسائى به تدریج از بین می‌رفت، و این امکان بوجود آمد که با تعالیم یکنواخت اسلام شریعت واحدى براى سراسر زمین اعلام شود.

اگر به قبل از دو هزار و اندى سال از تاریخ بشر مراجعه کنید تصدیق خواهید کرد که وضع آنروز به زبان حال، دین کاملى را که دین همه‌ی بشر باشد مى‌طلبید. براى مثال باید گفت:

دین بودائى اگرچه دین کاملى نبود بلکه دینى بود مشتمل بر مبادى اخلاقى، معذلک از کشور هند قدم بیرون نهاده و در کشور چین وجاپان و مغولستان از طرفى و در افغانستان و بخارا از طرفى دیگر رواج گرفت، تبلیغ کنندگان این دین به کشورهاى دور دست رسیدند سپس بعد از چند قرن دین مسیحى آمد. و بدون شک و تردید حضرت مسیح اسلام خالص را آورد، لیکن کسانی که بعد از او آمدند، این دین را با آنچه خود می‌خواستند ممزوج کردند تا اینکه چیزى از آن باقى نماند، مگر دیانت ناقصى که آن را مسیحیت نامیدند. با اینحال همین مسیحیت در ایران و افریقا و اروپا منتشر شد، و همین انتشار دلیل آنست که دنیا در آنزمان تشنه‌ی دین جهانى کاملى بود و براى قبولش همچنان مستعد و تیار بود، و چون نمی‌توانست چنین دین را بیابد به دیانت‌هاى ناقص قناعت کرد و به آن ایمان آورد و همین دیانتها را در ملت‌هاى جهان رواج داد.

نبوت محمد بن عبدالله **ج**:

در این عصر و زمانیکه وضع آن را بیان کردیم، براى دنیا و براى همه‌ی ملت‌ها و امت‌هاى روى زمین، یگانه پیغمبرى که بر انگیخته شد، سرور و مولاى ما محمد ج بود که در عربستان طلوع کرد و مامور شد که براى رهبرى و هدایت همه مردم جهان، دین حق و قانون همه جانبه‌ای را به همه‌ی جهانیان ابلاغ کند.

اگر به نقشه‌ی جغرافیائى جهان نگاه کنید خواهید دانست که سرزمین عربستان براى رسالت جهانى مناسب‌ترین محل بود؛ زیرا بین آسیا و افریقا واقع شده و نزدیک‌ترین کشور به اروپا است، مخصوصاً نسبت به آن زمان که ملت‌هاى متمدن در قسمت‌هاى جنوبى اروپا سکونت داشتند و فاصله‌ی آن قسمت‌ها با عربستان معادل فاصله‌ی هندوستان با این کشور بود.

از آن گذشته اگر آنچه را کتب تاریخ راجع به آن عصر و زمان نوشته‌اند بخوانید، خواهید دانست که در سراسر جهان امتى و ملتى مناسب‌تر از ملت عرب براى این رسالت جهانى یافت نمى‌شد.

موجبات انحطاط و انحلال، سایر ملت‌هاى راقى و قدرت‌هاى عظیم آن روز را فرا گرفته و اوضاع جهان رو به دگرگونى گذاشته بود، در صورتیکه آن روزها ملت عرب داراى خون داغ و قلبى قوى بود. از طرف دیگر رشد تمدن و ارتقاى فرهنگ منحط و انتشار خوش‌گذرانى وعیش و نوش در میان سایر ملت‌ها عادات و اخلاق مردم را فاسد کرده بود، لیکن ملت عرب در آن روزگار داراى تمدنى نبود که مردم را راحت طلب و نازپرورده بار آورده باشد و با عیش و نوش خو گرفته باشند و به رذالت و پستى مایل شده باشند و این ملت در قرن ششم میلادى از آثاز زشت و پلیدى که در میان سایر ملت‌ها رواج داشت بر کنار مانده بود. خلاصه‌ی کلام اینکه، کلیه‌ی صفات عالیه‌ی انسانى که امکان داشت در میان ملتى که از طوفان آثار تمدن آن عصر جان سالمى بدر برده باشد در این ملت وجود داشت. عرب‌ها مردمى بودند دلیر و مصمم که براى ترس هیچ اهمیتى قائل نبودند! مردمى بودند کشاده دست و درست پیمان، آزاده و آزاد فکر، آزادى و استقلال را دوست مى‌داشتند و این دو معنى را بر همه چیز ترجیح می‌دادند و گردنشان در برابر هیچ ملت بیگانه‌اى کج نمى‌شد و عاطفه‌ی فداکارى و از جان گذشتگى در راه دفاع از مقاصد در خونشان جریان داشت و زندگانى ساده‌اى داشتند که، خوشگذرانى و عیش و نوش در آن راه نداشت. البته بسیارى از زشتی‌ها و منکرات در میان این ملت رواج داشت، ولى حقیقت امر این است که آن همه زشتى و پلیدى ناشى از آن بود که از دو هزار و پنجصد سال به اینسو یعنى (زمان ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام) در بین این ملت پیغمبرى بر انگیخته نشده بود، پیشوا و رهبرى درمیان این قوم قیام نکرده بود که آن‌ها را تزکیه و تربیت کند و به اصلاح اخلاقشان بپردازد و مدنیت و فرهنگ به آن‌ها بیاموزد، و چون قرن‌ها در میان صحرا زندگى کرده بودند به زندگانى آزاد خو گرفته بودند و عادات جاهلیت در میان آن‌ها رواج گرفته بود و از آنجائیکه دوران جاهلیت به طول انجامیده بود هیچکس توانائى آن را نداشت که آن‌ها را تهذیب کند و از تاریکى‌هاى بهیمیت به روشنائى انسانیت هدایت نماید.

با همه‌ی این اوصاف استعداد آن را داشتند که اگر یک نفر نابغه و مرد فوق‌العاده‌اى به اصلاح و تعلیم و تربیت‌شان بپردازد دنیا را زیر و رو کنند و دنباله‌ی دعوت و تعلیماتش را بگیرند و رسالت شریفش را تبلیغ کنند و مردم را به هدف عالى انسانیت برسانند. رسالت جهانى اسلام براى نشر کلمه و تبلیغ و تعلیم دعوتش در سایر اطراف و اکناف جهان به چنین جوان مردان دلیر و مصمم و چنین مردان با عزمى محتاج بود.

گذشته از این، معنى لغت عرب را ببینید! پس از اینکه لغت را آموختید و با دقت آن را مطالعه و تحلیل کردید، بدون شک و تردید تصدیق خواهید کرد که براى اداى افکار بلند و تعبیر از دقیق‌ترین معانى علم الهى و تاثیر در قلوب ... در تمام دنیا لغتى و زبانى مناسب‌تر از آن یافت نمی‌شود؛ زیرا به وسیلۀ جمله‌هاى کوتاهى از این لغت موضوعات بسیار مهمى ادا می‌شود معهذا این موضوعات پر از چنان تاثیر می‌باشند که مانند تیر و نشتر در دل‌ها در مى‌آیند، و نیز عبارات آن‌ها به شنوندگان لذت وافر مى‌دهد، تصور مى‌شود که این نغمه‌ایست که آدمى را بى‌اختیار در وجد می‌آورد. بلى چنین زبانى براى کتابى مانند قرآن درکار بود.

با توجه به این معانى و سوابق، حکمت بالغه‌ی خداى متعال، رحمت کامل و شامل او به بندگانش چنین اقتضا کرد که سرزمین عرب را براى نبوت جهانى بر سایر زمین‌ها ترجیح دهد، اینک آنچه را این مرد بر گزیده‌ی خدا که مثل و مانندى براى او نمى‌توان فرض کرد، براى تبلیغ نبوت انجام داد براى شما توضیح می‌دهیم.

ثبوت نبوت محمد**ج**:

حالا اگر نگاهى به تاریخ هزار و چهار صد سال قبل جهان کنیم و ببینم که آنروزها نه برقى بود و نه رادیوئى و نه خط آهنى و نه اتومبیلى و نه چاپخانه‌اى تا روزنامه و مجله و کتاب انتشار دهد، و تسهیلاتى که امروز براى مردم در مسافرت‌ها ایجاد شده آنروز وجود نداشت و هر آنکس که مى‌خواست از کشورى به کشور دیگرى سفر کند بایست چندین ماه صرف وقت کند، و در آن روزگار بلاد عرب با سایر کشورهاى جهان به کلى رابطه‌اى نداشت. درست است که کشورهاى ایران و روم و مصر در اطراف عربستان واقع شده بودند، لیکن کوه‌هاى ریگ و ریگ‌زارهاى عربستان، این کشور را از سایر بلاد بکلى جدا ساخته بود.

بلى بازرگانان عرب براى تجارت روى شتر مى‌نشستند و به این کشورها می‌رفتند و هفته‌ها و ماه‌ها صرف راه‌پیمائى می‌کردند لیکن در این مسافرت‌ها هدفى غیر از خرید و فروش نداشتند. در سرزمین عربستان نه تمدن راقى وجود داشت و نه مدرسه‌اى و نه کتابخانه‌اى، و مردم این کشور نیز از نعمت دانش و آموزش بى‌بهره بودند و عده‌ی کسانیکه خواندن و نوشتن می‌دانستند از عدد انگشتان تجاوز نمی‌کرد، و نیز کسانیکه به خواندن و نوشتن آشنائى داشتند توجه و اعتنائى بعلوم و فنون خارج از کشورشان نمی‌کردند.

عرب‌ها نه حکومتى داشتند که به زندگانى شان سر و سامانى بدهد و نه قانونى داشتند که به موجب آن نهى و امرى درکار باشد، هر قبیله و طایفه‌اى از خود استقلال داشتند، و با کمال آزادى، مردم را غارت می‌کردند و در جنگ‌هاى خونین دائم و مستمر خون یکدیگر را مى‌ریختند، و براى نفوس بشر قدر و قیمتى قائل نبودند، هر آنکس که می‌توانست و می‌خواست دیگرى را بکشد، مى‌کشت و بر دارائى او مسلط مى‌شد و اثرى از فرهنگ نداشتند. پلیدى و زشتکارى و فحشاء و شراب و قمار رواج کامل داشت، و با کمال بى‌شرمى به هر نوع پلیدى و زشتى دست می‌زدند تا جائیکه زنان‌شان با بدن برهنه براى طواف کعبه می‌رفتند! آن‌ها حلال را از حرام تمیز نمی‌دادند، آزادى این مردم بجائى رسیده بود که به هیچ قاعده و قانونى پایبند نبودند و هیچگونه عامل اخلاقى بر آن‌ها حکومت نداشت و به حکومت هیچ حاکمى تن در نمی‌دادند. علاوه بر این جهالت به طورى در نهادشان ریشه دوانیده بود که بت‌ها را مى‌پرستیدند و آن‌ها را سجده می‌کردند و هر گاه به سفرى می‌رفتند و در منزل و ایستگاهى مى‌آمدند و یک قطعه سنگ زیبائى را مى‌دیدند آن را برمی‌داشتند و آن را خدایشان قرار داده و در برابر آن سجده می‌کردند، و حاجات‌شان را از آن می‌خواستند. یعنى گردن‌هائی که در برابر هیچکس خاضع نمى‌شد براى سنگ‌ها و بت‌ها خاضع می‌شد! و تصور می‌کردند همین سنگ‌ها حاجت‌هاى‌شان را برآورده و آن‌ها را به آرزوى‌شان می‌رسانند!

در میان چنین قومى و در چنین شرایطى مولودى بوجود آمد که پدرش قبل از ولادتش مرده بوده، سپس مادر و پدر بزرگش در دوران کودکیش وفات کردند. بدین جهت در چنین محیط مغشوش ومشوشى این کودک، بى‌سرپرست ماند و کسى را نداشت که از او امید پرورشى داشته باشد. همینکه مختصر رشد کرد با سایر پسران هم سن و سالش مشغول گوسفند چرانى شد، و موقعیکه دوران جوانیش فرا رسید به شغل تجارت سر گرم شده، و مجالست و معاشرت و آمیزش وى جز با همان عرب‌هائیکه اوضاع و احوال شان را ذکر کردیم، با کس دیگرى نبود. این مرد (اُمى) بود خواندن و نوشتن هم نمى دانست ... لیکن عادات و اخلاق و صفات و افکارش با عادات و اخلاق و افکار و خصلت‌هاى قومش بکلى اختلاف داشت. او هیچوقت دروغ نمى‌گفت و هیچکس را با زبان یا دستش اذیت نمى‌کرد، مردى بود ملایم، متواضع، و شیرین‌سخن، به طوریکه هرکس یکبار با او همنشین مى‌شد او را تا سرحد فداکارى دوست می‌داشت. این شخصیت حتى حاضر نبود ناچیزترین اشیاء را از کسى به طور نامطلوبى بگیرد. از لحاظ امانت و راستى و پاکدامنى بى‌نظیر بود، به همین جهت مردم شهر مکه هر چیز گران‌بهایى را به امانت نزد وى می‌گذاشتند، و او امانت‌هاى مردم را مانند مال و جان خودش حفاظت می‌کرد. همه‌ی مردم به او اعتماد داشتند و اطمینان‌شان نسبت به او بجائى رسید که او را (امین) لقب دادند. شرم و حیاى او به اندازه‌اى بود که پس از رسیدن به سن بلوغ هیچکس بدن او را لخت ندید، شایستگى و نفاست طبیعتش به درجه‌اى رسید که با وجودی که او میان مردمان بداخلاق و پلید زندگانى می‌کرد ولى او خود از هر بداخلاقی و هر پلیدى متنفر بود. این مرد در تمام اعمالش پاک و پاکیزه بود، و به قدرى خوش‌نیت و پاکدل بود که هر وقت می‌دید قوم او دست به کار غارتگرى و خونریزى مى‌زنند، متأثر می‌گردید و غصه می‌خورد، هنگامیکه آتش جنگ و زد و خورد میان مردم شعله‌ور مى‌شد، او دامن اصلاح به کمر می‌زد، و جنگجویان را آشتى می‌داد، مردى بود مهربان و رحیم و ملایم و در مصیبت‌هاى مردم شرکت می‌کرد. به یارى یتیمان و بیوه‌زنان مى‌پرداخت، به گرسنگان خوراک می‌داد و رهروان بى‌پناه را مهمان می‌کرد، و آن‌ها را محترم می‌داشت و بار زحمت و زیان‌شان را بر دوش می‌کشید. به کسى از او ضرر نمى‌رسید و البته براى دیگران او خود زحمت مى‌کشید. با اینکه سراسر دوران حیاتش را با مردم شرور واراذل بسر برده بود معذلک از شرارت و رذالت نفرت داشت. مردى بود روشندل و داراى قریحه‌اى برافرخته، و با اینکه معاشرتش با مردمانى بود که بت‌پرستى فطرت ثانوى شان و دینى بود که پدر بر پدر آن را پیروى می‌کردند، با اینحال این مرد از بت‌پرستى نفرت داشت و هیچ‌گاه سرش را نزد بتى کج نکرد، گوئى قلبش به او خبر داده بود که آنچه در زمین و آسمان است ارزش پرستش را ندارد و فقط خداى یگانه که بى‌شریک است و نمی‌توان براى او شریکى قائل شد سزاوار پرستش است و بس. وجود این مرد در میان چنان قوم نادانى آنچنان درخشندگى و فروغى داشت که گوئى گوهرى گران مایه است در میان سنگ‌هاى معمولى یا چراغى است در تاریکى شب!

پس از آنکه یک‌دوره زندگانى سراسر نظافت و طهارت مقرره با رفعت را تمام کرد و به سن چهل سالگى رسید، پیمانه‌ی صبرش از دیدن چنین پرده‌ی تاریکى که از هر طرف بر اجتماع سایه انداخته بود لبریز گردید و تصمیم گرفت خودش را از این دریاى ژرف جهل و هرج و مرج و انحطاط اخلاقى و عملى و شرک و بت‌پرستى نجات دهد؛ زیرا در این محیط چیزى را که مناسب فطرتش باشد نمى‌دید، بدینجهت از شهر مکه بیرون می‌رفت و روزهاى طولانى در عالم تنهایی و خلوت به سر مى‌برد.

در این ضمن، روح و قلبش را با عبادات مستمر و متوالى شبانه و با گرسنگى تزکیه می‌کرد، و به فکر و تأمل فرو می‌رفت و در جستجوى نورى بود که بدان وسیله تاریکى و ظلمتى را که بر قومش چیره شده بود از بین ببرد و جویاى چیزى بود که به وسیله‌ی آن این جهان پر از پلیدى و فساد و هرج و مرج را از سر نو اصلاح کند.

در این هنگام تغییر حالى براى او روى داد و قلبش به طور ناگهانى به وسیله‌ی آن نورى که فطرتش در جستجوى آن بود روشن گردید، و از نیروئى که قبلاً وجود نداشت پر شد، بدین جهت از غارى که در آنجا خلوت گزیده بود بیرون آمد و در میان قومش ندا داد و گفت: این بت‌هایى را که مى‌پرستید نمی‌توانند شما را سودى بخشند یا زیانى برسانند، پس دست از پرستش آن‌ها بردارید، و این زمین و خورشید و ماه و ستارگان و آنچه در آسمان‌ها و در زمین است آن‌ها را خداى یگانه آفریده است، و اوست که شما را آفریده و به شما روزى می‌دهد و اوست که شما را مى‌میراند و زنده مى‌کند، پس آن‌ها را نپرستید و از آن‌ها یارى نخواهید و حاجت‌هایى را که دارید جز از او نخواهید، و از دزدى و غارتگرى و فحشاء و شرابخوارى و قمار بازى و امثال این پلیدی‌ها که به آن‌ها ارتکاب مى‌کنید بپرهیزید! و در گفتار و کردار تان راستگو باشید، عدالت را پیشه سازید و هیچ ذى‌روحى را نکشید مگر بحق! و دارائى مردم را از آن‌ها مربایید و هیچ چیز را از کسى نستانید! و ندهید مگر بحق! همه شما بشرید و همه افراد بشر مساوى و یکسانند. شرف و افتخار و برترى نه به نسب است و نه به رنگ و نه به جامه و جاه و نه به ثروت بلکه شرف و برترى بسته به تقواست، یعنى پرهیزگارى و صلاح و نیکوکارى است، در اینصورت هر آنکس که صالح باشد و از خدا بترسد و خودش را از کارهاى بد بر کنار نگاه دارد، از نظر انسانیت شریف است و کامل، و کسی که چنین نباشد داراى هیچ‌گونه شرف و برترى نخواهد بود و از حیات آخرت یعنى زندگانى جهان دیگر حظ و بهره‌اى نخواهد داشت و نیز گفت: پس از گذراندن زندگانى این دنیا همه‌ی شما نزد پروردگارتان جمع خواهید شد و در آن محکمه‌ی عدل خدایی نه شفاعتى درکار خواهد بود و نه دوستى و نه رشوتى، و همچنین از نسب عالى شما نیز نخواهند پرسید، بلکه چیزى که در آنجا براى شما سودمند خواهد بود ایمان شما است و اعمال صالح، یعنى کارهاى نیک شما، و هریک از شما که کار خوب انجام دهد داخل بهشت خواهد شد و هرکس کار خوبى انجام نداده باشد زیان آشکارى خواهد دید و جهنمى خواهد شد.

لیکن قوم او دست به اذیت و آزارش زدند فقط بدان جهت که او عادات و رسوم جاهلى را که از پدرانشان ارث برده بودند معیوب مى‌شمرد و در برابر آن مطالبى را که خلاف طرز و روش پدران شان بود تعلیم مى‌داد؛ به همین علت او را اذیت مى‌کردند و دشنام مى‌دادند و توهین مى‌کردند و سنگ به سوى او پرتاب مى‌کردند و کار را بر او سخت مى‌گرفتند و محرمانه تصمیم گرفتند تا او را بکشند و تا جائى که مى‌توانستند انواع سختى‌ها و اذیت‌ها و آزارها را بر او وارد مى‌آوردند و این همه اذیت‌ها و آزارها تسلسل گرفت نه صرف تا یک روز و دو روز بلکه این ممتد ماند تا سیزده سال کامل تا اینکه حضرتش ج بعد از سیزده سال مجبور شد از وطنش هجرت کند، با اینحال مردم دست بردارش نبودند و حتى در شهر مدینه که به آنجا پناه برده بود پیوسته در اذیت و آزار او می‌کوشیدند.

باید پرسید: این بنده‌ی نیکوکار چرا این همه شداید و مصائب را تحمل کرد و در برابر اذیت و آزارى که از قومش مى‌دید تا آن حد صبر می‌کرد؟

پاسخ این پرسش این است که:

او مى‌خواست آن‌ها را به راه حق و مستقیم هدایت کند. به او پیشنهاد کردند که پادشاه شان بشود یا آنچه مال و ثروت مى‌خواهد به او بدهند تا از همه‌ی مردم بالاتر و ثروتمندتر باشد، و در عوض از دعوت بسوى خدا دست بر دارد، لیکن او به شدت این پیشنهادها را رد می‌کرد و دعوتش را ادامه مى‌داد.

حالاجاى این پرسش را دارد که بگوییم: آیا در جهان مردى صالح‌تر و فدا کار و راستگوتر از او پیدا شده و مى‌شود؟

این مرد ثابت کرد که این همه رنج و مشقت و اذیت و آزار را در راه هیچ نفعى براى خودش تحمل نمى‌کرد؛ بلکه در راه اصلاح سایر بندگان خدا بود. مردم سنگ به سوى او پرتاب می‌کردند و با زشت‌ترین کلمات او را مخاطب قرار می‌دادند. ولى او جز دعاى خیر براى آن‌ها چیزى نمی‌گفت! نه تنها انسانان بلکه فرشتگان خدا فدای چنین مردی شوند.

حالا قدرى در باره‌ی این وضع تازه و تغییر عظیمى که پس از بیرون آمدن از غار براى او روى داده فکر کنید.

کلامى را که بر مردم فرو می‌خواند به حد اعلاى فصاحت و بلاغت مى‌رسید، به نحویکه هیچ‌کس پیش از او این چنین کلامى را نیاورده بود و نه بعد از ایشان هیچ کس چنین کلامی آورده نمی‌تواند.

بر شما پوشیده نیست، اعراب به شعر و خطابت و فصاحت‌شان افتخار می‌کردند، بدین سبب از آن‌ها دعوت کرد که اگر می‌توانند یک سوره مانند آنچه او آورده، بیاورند! ولى هیچکس نتوانست و همه سر عجز فرود آوردند. (باید توجه داشت که کوچکترین سوره‌ی قرآن مجید «الکوثر» است که داراى دوازده کلمه است و کسى نتوانست مانند این سوره نیز بیاورد).

مطلبى که شگفت‌آورتر است این است که زبانى را که در خطبه‌ها و گفتگو با مردم بکار مى‌برد، از حیث بلاغت و فصاحت با آن بیان دیگر همطراز نبود، و اگر بین آن کلام و بین بیانى که در خطبه‌ها و گفته‌ها و محاوراتى که با مردم داشت مقایسه کنید، فرق واضح و آشکار بین این دو نوع سخن بر شما معلوم خواهد شد.

این (امى) ج که در صحرا رشد کرد سراسر دوره‌ی زندگیش را با همان صحرانشینان امى یعنى بى‌سواد می‌گذرانید، حکمت‌ها و موعظه‌هائى را آورده است که هیچکس نه قبل از او توانسته چنان کلماتى را بر زبان آورد و نه بعد از او. بلکه قبل از آنکه به سن چهل سالگى برسد، مردم چنین سخنانى از خودش هم نشنیده بودند! و همچنین این مرد (امى) ج، در اخلاق و اجتماع و سیاست و در سایر شئون انسانیت قوانینى را وضع کرد که حتى دانشمندان بزرگ و حکماى سترگ، با همه‌ی وسعت نظر و تجربیاتى که در زندگى آموخته‌اند، جز با صعوبت زیاد، نمی‌توانند حکمت و اسرار آن را درک کنند! بلکه هرچه بر تجربیات و معلومات بشر افزوده شود، حکمت و اسرار آن قوانین و مقاصد آن در آینده بیشتر کشف خواهد شد! این (امى) ج تقریباً چهارده قرن پیش قوانینش را وضع کرده است معذلک ما در حال حاضر، حتى در یک مورد آن نمى‌توانیم تجدید نظر کنیم یا اینکه آن را محتاج به تغییر بدانیم! و همچنین، یک ماده‌ی آن را نمى‌توانیم حذف کنیم یا از سر جاى آن بر داریم! در صورتیکه قانون‌هاى وضعى دیگر در دنیا چندین بار دچار تغییر و تبدیل گردیده است! دیگر قانون‌هاى دنیوى در هر آزمائش خائب و خاسر ماندند و نشانه‌ها‌ی ترمیم و تحذیف در آن‌ها آشکار است، در آنحالیکه قانونى که این امى صحرانشین ج بدون مدد انسانى وضع کرده هیچ شق و دفعه‌اى ازآن امکان و ضرورت حذف را ندارد و نه خواهد داشت.

در مدت بیست و سه سال، بسیارى از دشمنانش را به وسیله‌ی اخلاق و شرف و فضائل و بذریعه‌ی تعلیمات عالیه، دوست خود ساخت و بسیارى از مخالفان خود را تبدیل به موافقان و حامیان خود نمود. با اینکه قدرت‌هاى جبار عظیمى در برابر ایشان قیام کردند و لیکن شکست خوردند و خوار و کوچک شدند وقتیکه بر این دشمنان پیروز شد از هیچکدام انتقام نگرفت، بلکه همه را رهین فضل و اکرام و انعامش قرار داد. کسانیکه عمو/کاکا و برادر رضاعى او (حمزة بن عبدالمطلب) را کشته بودند و شکمش را شگافته و جگر او را مکیده بودند، بخشید! و بر کسانیکه سنگ بر او پرتاب کرده بودند و او را از وطنش آواره ساخته بودند چون بر ایشان فتح حاصل کرد، ترحم نمود و آن‌ها را عفو کرد!

نسبت به هیچکس مکر نورزید و با هیچکس عهد شکنى نکرد و به هیچکس حتى در جنگ، تعدى و تجاوزى ننمود. این سوابق به طورى آشکار است که حتى بدترین دشمنان وى جرأت نکرده‌اند که او را به مکر و ظلم و عهد شکنى متهم سازند!

این معانى بود که دل‌هاى همه‌ی اعراب را مجذوب و مسخر اراده‌ی او ساخت و آن‌ها را به وسیله‌ی تعلیمات و هدایاتش از تاریکی‌هاى نادانى و وحشیگرى نجات داد و از آن‌ها ملتى ساخت که در نظم و تهذیب از همه پیشى گرفتند! و از اعرابیکه پاى‌بند هیچ قانونى نبودند، امت و ملتى بوجود آورد که از هر جهت مقید به نظم و قانون شدند تا جائیکه از این لحاظ در تاریخ جهان نظیرى براى این ملت نمی‌توان پیدا کرد!

و همین مردمیکه حاضر نبودند مطیع هیچکس بشوند و حکم دیگرى را اجرا کنند، مطیع دولت بزرگى گردیدند که مال و جانشان را در راه آن فدا می‌کردند وهمین کسانیکه داراى هیچ‌گونه آداب و اخلاقى نبودند، به طورى آداب‌شان را تزکیه و اخلاق‌شان را تهذیب کرد که حتى مردم دنیا در حال حاضر وقتیکه وقایع مربوط به آنان را در کتاب‌هاى تاریخ می‌خوانند از تعجب خوددارى نمی‌کنند. آن کسانیکه نازل‌ترین و ناتوان‌ترین ملت‌هاى روى زمین بودند در سایه‌ی نفوذ اخلاقى و تاثیر تربیت این مرد و در پناه دعوت 23 سال رسالت وى داراى قدرت نفس و نیروى اراده‌اى شدند که دولت‌هاى ایران و روم و مصر را تسخیر کردند و براى تعلیم شرف و تمدن و اخلاق و انسانیت قیام کردند تا این معانى را به دنیا بیاموزند و در آسیا و افریقا و اروپاى دور به نشر قانون اسلام پرداختند!

این‌ها آثارى بود که آن مرد امى ج در نفس عرب بجاى گذاشت، ولى این تعلیمات او در نفوس سایر ملت‌هاى روى زمین بیشتر از این و شگفت‌آورتر ازین بود! زیرا انقلابى عظیم در افکار و عادات و قوانین سایر مردم روى زمین بوجود آورد. علاوه ازآن اگر به وضع کسانیکه از پیروى او روى برگرداندند و به مخالفت او قیام کردند و بجاى اینکه از او پیروى کنند و او را سر مشق قرار دهند، آشکارا دست به دشمنى زدند و مردمانى که او را رهنماى خود پذیرفتند، توجه کنید، ملاحظه خواهید نمود که هیچ‌کدام نتوانستند خود را از تحت تاثیر این مرد (امى) ج بر کنار نگاه دارند!

دنیاى آنروز (توحید) یعنى یگانگى خداى متعال را فراموش کرده بود که ناگاه این مرد (امى) ج آمد و درس یگانه‌پرستى را از نو به مردم یاد داد! تا جائیکه حتى دیانت‌هاى بت‌پرست و مشرکین، فعلاً چاره اى ندارند جز اینکه مدعى یگانه پرستى خداى متعال شوند! همچنین مبادى و اصولى را که در اخلاق و آداب به مردم تلقین کرد به اندازه‌اى قوى و نیرومند بود که اخلاق و آداب سایر ملت‌هاى روى زمین را تحت تاثیر قرار داد و هم اکنون نیز متاثر از تاثیرات آن است، و همچنین درستى و راستى و مبادى و اصولى را که در قانون و سیاست و مدنیت و اجتماع آورده بود، به اندازه‌اى معقول و دل‌پذیر بود که حتى دشمنان و منکران را وادار کرد تا از او اقتباس یا سرقت کنند و تا کنون نیز این اقتباس و سرقت ادامه دارد.

به طوریکه سابقاً گفتیم این مرد در میان ملتى که جهل و وحشی‌گرى در نهادشان ریشه دوانیده بود فقط بر اساس فطرت رشد کرد و به کارى جز گوسفند چرانى و بازرگانى دست نزد تا اینکه به سن چهل سالگى رسید و هیچ‌گونه تعلیم و تربیتى از کسى فرا نگرفت. در اینصورت چطور شد که این همه مظاهر کمال، یکبارگى پس از رسیدن به سن چهل سالگى در او جمع شد؟

و این معرفت و علم را از کجا تحصیل کرد؟

و این نیروى غیر عادى از کجا پیدا شد؟

این مرد را ببینید که در آنِ واحد در میان سرداران جنگى قائد و سردارى است بی‌نظیر! و درمیان قضاة، قاضى و حاکمى است ماهر. و در میان قانونگزاران، قانونگزارى است غیر عادى! و در مجمع فیلسوفان، فیلسوفى است حاذق! و در میان مصلحان اخلاقى و تمدن، مصلحى است مبتکر! و در صف رجال سیاست، سیاستمدارى است با تدبیر! و در عین حال با داشتن اینهمه کارهاى زیاد روزانه و در شب چندین ساعت به عبادت پروردگارش سر گرم می‌شود! و همچنین ملاحظه می‌کنید که با چه دقت و نظمى، حقوق زنان و فرزندان و خانواده‌اش را اداره می‌کند و به خدمتگزارى درماندگان و بینوایان مى‌پردازد و به نوازش و همدردى بیچارگان و یتیمان مشغول می‌شود! و با اینکه به حد اعلاى فرمانروائى رسیده معذلک روى حصیر می‌خوابد و جامه‌ی زبر و خشن مى‌پوشد، غذاى او غذائیست که مفلسان مى‌خورند بلکه گاهى چند روز تمام بى‌خوراک مى‌ماند!

اگر این مردی‌که به چنین کارهاى عظیم اخلاقى و اجتماعى دست زده است به مردم مى‌گفت:

من مانند شما نیستم و بالاتر از نوع بشرم، هیچ فردى نمی‌توانست گفته‌ی او را تکذیب کند و ادعاى او را نپذیرد! با اینحال چنین حرفى را نگفت و ادعا نکرد که این موهبت‌هاى غیر عادى را از خود دارد، بلکه همیشه می‌گفت:

هیچیک از این موهبت‌ها مال خودم نیست بلکه هرچه دارم از خدا است و براى خدا است، و این کلامى را که براى شما آورده‌ام و جن و انس از آوردن کلامى مانند آن عاجز‌اند از خودم نیست و زائیده‌ی فکر و محصول قریحه‌ی من نیست، بلکه کلام خدا است و فضل و برترى این کلام نیز جز به خدا به دیگرى مربوط نیست و هر کارى را که می‌کنم ناشى از کفایت و شایستگى خودم نیست! بلکه خداى متعال است که مرا چنین توفیقى داده و هیچ کارى را انجام نمی‌دهم و هیچ چیزى را نمی‌گویم مگر اینکه خداى متعال آن را امر کرده باشد!

باتوجه به همه‌ی این معانى بمن بگویید:

چرا به چنین مرد صادقى ایمان نیاوریم و چرا به امر او که فرستاده‌ی خدا است تسلیم نشویم؟

از طرفى موهبت‌ها و امتیازات او را در نظر بگیرید و توجه داشته باشید که جهان انسانیت نه پیش از او و نه بعد از او مردى را نظیر او پرورش نداده و از طرف دیگر راستگویى و امانت او را ببینید که به آنچه دارد افتخار نمی‌کند و خودش را نسبت به آنچه دارد مدح نمی‌کند و ثنا نمی‌گوید! بلکه همه چیز را به خدایی نسبت می‌دهد که این نعمت‌ها را به او ارزانى داشته است، در اینصورت چرا آنچه مى‌گوید تصدیق نکنیم؟ و چرا وقتیکه می‌گوید: همه‌ی این شایستگی‌ها و مظاهر کمال از خدا است او را تکذیب کنیم؟

و به او بگوییم: همه‌ی این حرف‌ها را خودت ساخته‌اى و از ذهن تو و افکار خودت سر درآورده است. تأمل بکنید آنکس که کاذب باشد شایستگى‌هاى دیگران را به خود نسبت مى‌دهد مگر این مرد راستگوى امین، اینهمه امتیازات و محسنات را با کمال سهولت مى‌توانست بخود نسبت دهد ولى او از این عمل امتناع دارد، در صورتیکه جز خود او کسى منبع و منشأ این محسنات و امتیازات را نمی‌داند. بارى، بنا بر آنچه گفته شد، اگر این مرد ادعا کند که داراى شخصیتى است ما فوق همه‌ی افراد بشر، هیچ‌کس نمی‌تواند ادعاى او را رد کند و با اینحال چنین ادعایى نمی‌کند، پس باید پرسید:

راستگوتر و منزه‌تر و امین‌تر از او کیست؟

همه بدانند که این مرد صادق، سرور و سید و مولى و سر پرست ما، محمد بن عبدالله ج است و راستگویى او دلیل نبوت اوست. کارهاى بزرگ و برجسته و اخلاق اعلاى او همه‌ی وقایع و رویداد‌هاى دوره‌ی زندگى وى، همه و همه در کتاب‌هاى تاریخ ثبت و تدوین شده. و هر آنکس که با قلبى سلیم در جستجوى حق و راستى باشد، بدون شک و تردید، دلش گواهى خواهد داد که او ج پیغمبرى است که از طرف خداى متعال فرستاده شده و کلامى را که بر قوم خودش عرضه داشته همین قرآن کریم است که شما تلاوت مى‌کنید و هر آنکس که آن را با قلبى گشوده و باز بخواند و معناى آن را بفهمد، ناچار است اقرار کند که از طرف خداى متعال نازل شده و تصدیق خواهد کرد که هیچ بشرى نمی‌تواند مانند آن را بیاورد.

ختم نبوت:

با توجه به این مقدمات، باید دانست که براى شناخت اسلام و شناختن صراط مستقیم یعنى راه راست اسلام، جز تعلیمات پیغمبر ج و قرآن کریم راه دیگرى وجود ندارد و محمد ج پیغمبرى است که براى تمام نوع بشر فرستاده شده و سلسله‌ی وحى و نبوت و رسالت بوجود او ختم شده است و خداى متعال آنچه را از نور و هدایت که خواسته است به واسطه‌ی او ج فرستاده و هرآنکس که طالب حق و جویاى حقیقت باشد و بخواهد بنده‌اى باشد سراپا تسلیم به امر خداى متعال، ناگزیر است به خاتم پیغمبران ج ایمان بیاورد و از هر جهت به هدایت، دلایل و بیناتى که او آورده اقرار و اعتراف کند و تابع طریقه‌ی او باشد و از هر جهت او را پیروى کند.

دلايل ختم نبوت محمد **ج**:

اگر حقیقت نبوت را درک کرده باشید، براى شما این نکته واضح و روشن گردیده است که پیغمبران هر روز متولد نمى‌شوند و نیز ضرورتى ندارد که در هر وقتى از اوقات هر ملتى پیغمبرى داشته باشد؛ زیرا زندگانى و حیات پیغمبر در حقیقت عبارت از زنده بودن هدایت و تعلیمات اوست و مادامى که هدایت او زنده باشد او زنده است.

پیغمبران قدیم همه مرده‌اند؛ زیرا مردم تعلیمات‌شان را عوض کرده و با هوى و هوس خویش ممزوج کرده‌اند و امروز کتابى از کتاب‌هاى آن‌ها به صورت اصلى در دست نیست و پیروان‌شان نیز چنین ادعائى ندارند و همچنین مردم، سیرۀ آن پیغمبران را فراموش کرده‌اند و روی همرفته از حالات صحیح پیغمبران گذشته چیزى که قابل اعتماد باشد در دست ندارند، حتى بطور قطع و جزم زمان آن‌ها و همچنین محل تولد آن‌ها و کارهائى را که در دوران حیاتشان انجام داده‌اند کسى نمی‌داند و خلاصه‌ی گفتار این است که:

در حال حاضر، محال است کسى بداند چگونه آن پیغمبران ایام حیات‌شان را سپرى کرده و چه او امر و نواهى صادر کرده‌اند؟

و همچنین تاریخ وفاتشان معلوم نیست، اما پیغمبر ما محمد ج هنوز زنده‌اند؛ زیرا تعلیمات و هدایت و راهنمائى ایشان زنده است، و آن قرآن کریمى که ایشان از جانب خداى متعال به ما آورده، با همان کلمات و الفاظ اصلى در دست ماست و عامل تغییر و تبدیل حتى در حرفى از حروف یا نقطه و حرکتى از حرکات آن راه پیدا نکرده و سیرۀ و کارهائى دوره‌ی زندگانى و همه‌ی کارها و گفته‌هاى رسول اکرم ج پس از گذشتن سال‌هاى دراز در کتاب‌ها محفوظ و مدون باقى مانده است، بطوریکه گوئى همین امروز، شخص پیغمبر ج را با چشم خود مى‌بینید و کلمات او را با گوش خودتان مى‌شنوید.

در سراسر تاریخ جهان کسى پیدا نمی‌شود که وقایع دوره‌ی زندگانى او مانند وقایع دوران حیات پیغمبر ج محفوظ مانده باشد، بدین جهت براى ما امکان دارد که در هر شأنى از شئون حیات روزانه و در هر وقتى از اوقات که می‌گذرانیم به او اقتداء و تأسى جوئیم یعنى رفتار و کردار او را سر مشق قرار دهیم و این معنى دلیل بر آنست که مردم جهان در حال حاضر احتیاجى ندارند که بعد از پیغمبر ج فرستاده‌ی دیگرى از طرف خداى متعال بیاید.

این نکته را نیز باید در نظر گرفت که هیچ پیغمبرى بعد از پیغمبر دیگرى نمى‌آید مگر به علتى از علت‌ها که در زیر بیان می‌شود:

علت اول این است که تعلیمات پیغمبر پیشین از بین رفته باشد و احتیاجى باشد که بار دیگر بر مردم عرضه شود.

علت دوم این است که تعلیمات پیغمبر پیشین کامل نباشد، در آن صورت احتیاج به تکمیل و اتمام آن خواهد بود.

علت سوم این است که تعلیمات پیغمبر پیشین منحصر به امت و ملت خاصى باشد و امت دیگر یا سایر امت‌ها محتاج به پیغمبرى مانند او باشند.

(علت چهارمى نیز ممکن است وجود داشته باشد و آن این است که همراه پیغمبر، پیغمبر دیگرى براى تایید و تصدیق او فرستاده شود و ما از آن جهت از ذکر این علت خوددارى می‌کنیم که در قرآن کریم جز دو نمونه از این نوع ذکر نشده است و نمی‌توان از این دو مثال استثنائى چنین نتیجه گرفت که خداى متعال بصورت قاعده‌ی کلى و عمومى، پیغمبران دیگرى را براى تایید و کمک به پیغمبران می‌فرستد).

در حال حاضر ملاحظه می‌کنیم که هیچ علتى از علت‌هاى سه گانه وجود ندارد بدلیل اینکه:

تعلیمات رسول اکرم ج زنده است و مادامیکه این دین هست در هر وقت و زمان به راحتی می‌توانیم از این تعلیمات بهره‌مند شویم و از هر هدایتى که آورده و از هر طریقى که براى زندگى نشان داده و ترویج کرده است برخوردار گردیم، و همچنین از راه‌هائیکه ناپسند است تا مردم را از آن بر حذر دارد، بر کنار بمانیم، پس وقتیکه هنوز هدایت او زنده و در دسترس است احتیاجى به پیغمبر دیگر درکار نیست که نبوت را تجدید کند و دوباره آن را بر مردم عرضه دارد.

با نبوت محمد ج تعلیمات کامل اسلام به دنیا عرضه داشته شده است، بدینجهت دیگر احتیاجى نیست که چیزى بر آن افزوده شود یا چیزى از آن کاسته گردد و نیز قصورى در آن وجود ندارد که براى جبران آن بعد از ایشان ج پیغمبر دیگرى بیاید، پس به این دلیل علت دوم نیز منتفى است.

نبوت محمد ج براى سراسر جهان و براى همه‌ی جهانیان آمده و منحصر به امت متعین یا زمان معینى نبوده است، بنابراین هیچ امت و هیچ ملتى احتیاج به پیغمبر خاصى ندارد که از طرف خدا فرستاده شود بدین طریق ملاحظه می‌شود که علت سوم نیز موضوع ندارد.

با توجه به همه‌ی این دلایل است که محمد ج خاتم پیغمبران نامیده شده است، یعنى بعد از او پیغمبر دیگرى نخواهد آمد.

بنابرآنچه گفته شد، دنیاى امروز نیازى به پیغمبر دیگرى ندارد بلکه نیازمند مردانى است که از رسول اکرم ج پیروى کنند و مردم را نیز به پیروى ایشان ج دعوت و تبلیغ کنند و هدایت و رهبرى ایشان را بفهمند و بفهمانند و بدان عمل کنند و در روى زمین حکومت و دولت آن قانونى را بر قرار سازند که محمد ج از طرف خدا آن را آورده است.

فصل چهارم:  
ايمان به تفصيل

**ایمان به خدا، معنى لا إله إلا الله، حقیقت لا إله إلا الله، تأثیر عقیده‌ی توحید در زندگى انسان، ایمان به فرشتگان خداوند متعال، ایمان به کتاب‌هاى خداوند متعال، ایمان به پیغمبران خداوند متعال، ایمان به روز آخرت، احتیاج به عقیده‌ی توحید، راستى و درستى عقیده‌ی به آخرت، کلمه‌ی طیبه.**

به دانش‌آموزیکه این کتاب را مطالعه می‌کند توصیه می‌کنیم قبل از اینکه گامى به جلو بردارد، کمى به عقب برگردد و به معلوماتیکه در فصول گذشته کسب کرده، یکبار دیگر مراجعه کند و بیاد داشته باشد که:

1. بدون شک و تردید، اسلام اگرچه عبارتست از طاعت خداى متعال و تسلیم شدن به امر او، لیکن از آنجائیکه براى شناختن ذات و صفات خداى متعال و راه پرستش و سپرى‌کردن دوره‌ی زندگى مطابق رضاى او و چگونگى تحصیل ثواب یا عقاب اعمالى که بجاى مى‌آوریم، جز پیغمبرى که برانگیخته‌ی خداوند متعال باشد وسیله‌ی دیگرى نداریم.

بنابرین تعریف صحیح دین اسلام این خواهد بود که:

به تعلیمات پیغمبر ج ایمان‌آوردن و خدا را مطابق هدایت و رهنمائى ایشان پرستش کردن، اسلام است.

هر آنکس که از هدایت و رهبرى پیغمبر ج روى برگرداند و آن را وسیله‌ی شناختن خداى متعال و وسیله‌ی شناختن قانون او تعالى قرار ندهد، چنین کسى مسلمان نیست؛ اگرچه ادعا کند به اینکه مطیع خداوند متعال و تسلیم به قانون اوست.

1. در زمان گذشته پیغمبرانى مختلف درمیان ملت‌هاى مختلف جهان آمدند و هر پیغمبرى براى ملت معینى برانگیخته شده بود، و گاهى در میان یک ملت، چند پیغمبر یکى پس از دیگرى بر انگیخته مى‌شدند.

در آن وقت براى هر ملت، اسلام عبارت بود ازآن دینى که پیغمبر یا پیغمبران آن وقت مخصوص به همان ملت، به آنان می‌آموختند.

هرچند حقیقت اسلام در هر عصر و هر زمانى یکى بود، لیکن در شرایع مختلف ملت‌ها (یعنى قوانین و راه‌هاى عبادت‌ها) اندک اختلافى با یکدیگر داشته‌اند و با اینکه مردم مأمور بودند به همه‌ی پیغمبران خداوند متعال ایمان داشته باشند، با اینحال هیچ ملتى وظیفه نداشت که تابع پیغمبر امت دیگرى باشد.

1. همینکه محمد ج برانگیخته شد خداى متعال تعلیمات اسلام را براى همه‌ی مردم جهان نازل فرمود تا شریعت عمومى بشر باشد، و آن را به وسیله‌ی رسول اکرم ج تکمیل فرمود.

رسالت محمد ج بسوى ملت خاص یا براى زمان معینى نیست بلکه پیامى است بسوى همه‌ی مردم جهان و براى همیشه، و خداى متعال با رسالت ایشان ج کلیه شرایع اسلام را که قبلاً پیغمبران† براى ملت‌هاى مختلف آورده بودند، منسوخ کرد. بنابراین دیگر هیچ وقت بعد از ایشان ج تا روز قیامت دیگر نه پیغمبرى خواهد آمد و نه شریعتى.

با توجه به آنچه گفته شد، اسلام، در حال حاضر جز پیروى از محمد ج و تسلیم کردن پیغمبرى ایشان و ایمان‌آوردن به آن همه تعلیماتی که براى ما آورده و نیز اوامر ایشان را، اوامر خدا انگاشتن و تعمیل به آن‌ها، معناى دیگرى ندارد. اکنون شخصى نیست که از طرف خدا بیاید و از ما ایمان به اوخواسته شود و هر کسى که ایمان به او ندارد کافر نامیده شود.

اینک امورى را که پیغمبر ج به ما امر کرده و از ما خواسته است که بدان ایمان داشته باشیم براى شما شرح می‌دهیم. ببینید این همه امور چقدر راست و درست هستند و ایمان به آن‌ها انسان را تا کدام حد رفعت و بلندى مى‌بخشد.

اولین و مهمترین امرى را که پیغمبر ج صادر کرده و باید به آن مؤمن باشیم جمله‌ی (لا اله الا الله) است، این کلمه بنیاد اسلام است.

چیزیکه مسلمان را از کافر، مشرک و ملحد جدا و متمیز می‌کند، همین کلمه است. اقرار و انکار این کلمه موجب فرق عظیم در میان انسان‌ها مى‌شود. آنانى که به این کلمه ایمان مى‌آورند، گروهى جدا‌اند و آنانى که رو‌گردان ازین کلمه باشند گروه دیگر.

کسانى که به چنین معنایى ایمان داشته باشند به رستگارى و نیک‌بختى و کامیابى و ترقى در دنیا و آخرت سرافرازند و کسانى که از این معنى روى برگردانند، در دنیا و آخرت دچار زیان و سر شکستگى هستند. ولى باید دانست که این فرق عظیم بین دو نفر و یا دو گروه تنها به اینکه کسى این جمله‌ی ترکیب شده از (لام و الف و هاء -لا إله إلا الله-) را به زبان آورد و کسى یا گروهى دیگر این جمله را بر زبان نمى‌آورد، معلوم نمی‌شود.

براى اینکه مطلب روشن شود باید مثلى بزنیم و آن این است که اگر شما به بیمارى (مالاریا) مبتلا باشید و بخواهید معالجه شوید، بمحض اینکه کلمه‌ی (گنه گنه)([[3]](#footnote-3)) را بر زبان بیاورید شفا نخواهید یافت، اگرچه اینکه این کلمه را هزار بار تکرار کنید، مگر اینکه (گنه گنه) را بگیرید و بخورید.

گفتن کلمه‌ی (لا إله إلا الله) نیز چنین است که اگر بدون توجه به معناى آن و بدون اقرار قلبى و توجه به مسئولیت عظیمى که با گفتن این کلمه بر عهده مى‌گیرید، بر زبان برانید، براى شما سودى نخواهد داشت.

حقیقت امر این است که فرق حقیقى حاصل نخواهد شد مگر وقتى که این کلمه در عمق قلب -یعنى ته دل شما جاى گرفته و به راستى و صداقت به این کلمه یقین داشته باشید و دل شما خالى شود از همه اعتقاداتی که خلاف این اعتقاد باشند و رسوخ عقیده و یقین شما- کم‌تر از عقیده‌ی شما به سوزندگى آتش نباشد، یا مانند یقین شما بر اینکه زهر کشنده است.

مقصود این است که همانطورى که ایمان شما بخاصیت سوزندگى آتش اجازه نمی‌دهد که دست‌تان را در آتش فرو برید، و ایمان شما بخاصیت هلاکت زهر، شما را اجازه نمی‌دهد که آن را بخورید، باید عقیده‌ی شما به جمله‌ی (لا إله إلا الله) نیز چنین باشد که کوچک‌ترین عملى که دلیل شرک یا کفر یا الحاد شناخته شود از شما صادر نگردد چه در عقیده و چه در عمل.

معنى جمله‌ی: لا إله إلا الله:

حالا باید بدانید که معنى (إله) چیست؟

معناى لغوى این کلمه (مستحق عبادت) است، یعنى کسى که از حیث بزرگى و جلالت شأن و علو مقام و منزلت شایسته‌ی آن باشد که مردم او را بپرستند و به منظور عبادت در برابر او گردن خم کنند و سر تعظیم فرود آورند.

(معناى دیگر کلمه‌ی (اله) این مفهوم را هم شامل می‌شود که چنین کسى دارنده‌ی نیروى جبروتى و عظیمى است که عقل انسان از ادراک پایان آن حیران باشد، و همچنین این کلمه متضمن معنایى است که چنین کسى محتاج به هیچکس نمى‌باشد و همه محتاج به او باشند و مجبور باشند که در جمیع شئون حیات از او یارى بخواهند).

و نیز این کلمه به معناى (کسی که از مردم محجوب باشد - یعنى کسی که نیروهاى او دیده نشود) تفسیر و تعبیر شده است. (مراجعه شود به کتاب «المصطلحات الأربعة في القرآن» تألیف مؤلف، واژه‌هاى (خدا) در زبان فارسى و (دیوتا) در زبان هندى و (GOD) در زبان انگلیسى همه مرادف همین کلمه‌ی (اله) هستند و همچنین در سایر لغات جهان کلماتى شبیه این کلمه یافت می‌شود و کلمه‌ی (الله) اسم علَم براى ذات بارى تعالى است:

پس معنى (لا اله الا الله) این است: هیچ ‌إلهِ نیست جز آن ذات بارى تعالى که اسم او الله است. باید گفت که در این جهان هیچکس شایسته‌ی آن نیست که مردم او را بپرستند و به عنوان طاعت و عبادت نزد او سجده کنند، مگر خداى متعال.

در این جهان مالکى و حاکمى جز او یافت نمی‌شود و هر چیزى مجبور و ناگزیر است که از او یارى بخواهد و او در ماوراى حواس قرار گرفته است و عقل انسان در ادراک ذات او سرگشته و حیران است!

حقيقت لا اله الا الله:

این است معناى که الفاظ (لا إله إلا الله) در لغت دارد و اینک حقیقت این کلمه را براى شما بیان می‌کنیم:

آنچه از قدیم‌ترین دوره‌هاى تاریخ درباره‌ی احوال انسان به ما رسیده و آنچه در این جهان از آثار قدیم و جدید ملت‌ها مشاهده گردیده، دال بر این است که هیچ دوره‌اى بر بشر نگذشته مگر اینکه براى خود الهى یا خدایی در نظر گرفته و او را پرستیده است.

در زمان موجود هم وضع فعلى همه‌ی ملت‌ها و جوامع چنین است که هریک -چه وحشى و چه متمدن- در سراسر جهان به الهى معتقد شده و آن را مى‌پرستند، و همین امر از هر جهت دلیل آن است که تصور (اله) یا خدا در نهاد همه نفوس بشر جایگزین است و ریشه دوانیده و در عمق ذهن همه‌ی افراد بشر چنین چیزى هست که او را وادار می‌کند تا براى خودش خدایی در نظر گرفته و او را پرستش کند.

**باید پرسید علت این امر چیست؟**

با اندک توجهى به حال درونى خودتان و با توجه به حال همه‌ی افراد بشر، می‌توانید این وضع را مشاهده کنید.

از آنجائیکه انسان از لحاظ فطرت محتاج و ضعیف است، براى بندگى آفریده شده است. ملاحظه کنید که انسان براى بقاى خود چه احتیاجاتى دارد! به چیزهاى زیادى نیازمند است که در دسترس او نیست. گاهى این چیزها را بدست مى‌آورد و گاهى از دست می‌دهد.

چه بسا چیزهائی که بحال او نافع است و می‌کوشد تا آن را حاصل کند ولى گاهى موفق می‌شود و گاهى موفق نمی‌شود. همین امر دلیل بر آن است که بدست آوردن آنچه براى آن تلاش می‌کند، در اختیار او نیست.

چه بسا چیزهائی که براى انسان زیان‌آور است و تمام آرزوهایش را بر باد می‌دهد و سعى و کوشش او را بی‌هوده می‌سازد و براى او مصیبت و محنت و مرض ببار می‌آورد و انسان تلاش می‌کند تا آن را دفع کند، با اینحال گاهى می‌تواند و گاهى نمی‌تواند! این‌ها همه دلیل آنست که وقوع حوادث یا دفاع از آن در اختیار خود شخص نیست.

و بازچه بسا چیزهائی که عظمت و ابهت آن انسان را مرعوب می‌کند. مثلاً کوه‌ها و رودخانه‌ها و گزندگان مهیب و مخوفى را مى‌بیند و مى‌ترسد! و همچنین طوفان‌هاى شدید و زلزله‌ها و سیلاب‌ها او را وحشت زده مى‌کند! و منظره‌هاى رعد و برق و ابرهاى تیره و ریزش باران‌هاى سخت او را مى‌ترساند و مى‌لرزاند.

او آفتاب و ماه و ستارگان را در گردش مى‌بیند و مرعوب مى‌شود! ببینید این پدیده‌ها در نظر انسان چقدر بزرگ و نیرومند جلوه می‌کند و انسان در برابر آن چقدر خودش را ناچیز مى‌بیند! و عاجز مى‌انگارد!

انسان همینکه با این منظره‌هاى گوناگون مواجه مى‌شود و به عجز و ناتوانى خودش توجه مى‌کند، قلباً احساس مى‌کند که بنده‌اى است ناتوان و محتاج به غیر! و همینکه چنین احساسى در قلبش بوجود آمد تصور (اله) یا خدا در ذهن او بیدار مى‌شود. آنگاه قدرتی به نظر وى مى‌رسد که همه‌ی این چیزهاى بزرگ را در اختیار دارد. و احساس به عظمت و جلال و قدر و شأن این دو دست نیرومند او را مجبور مى‌سازد که سرش را در برابر این قدرت قوى به عنوان عبادت، و طاعت خم کند. و همان احساس وادارش مى‌کند تا حاجتش را عرضه دارد و عجز و در ماندگیش را اعلام کند. و همچنین احساس به قوت و قدرت آن ذات در زیان رسانیدن به او، او را مجبور مى‌کند که از او بترسد و خود را از غضب او برکنار دارد! بدین جهت دست نیاز بلند مى‌کند و به آن پناه مى‌برد.

در پائین‌ترین درجه نادانى‌اش انسان گمان می‌کند که این چیزهائى که آن‌ها را داراى قدرت عظیمى مى‌بیند یا قسماً وجود آن‌ها را براى خود سودمند یا زیان آور مى‌انگارد، همه «خدا» هستند.

و به همین جهت و مناسبت است که وحوش و رود خانه‌ها و کوه‌ها را عبادت می‌کند! و در برابر آن‌ها به سجده مى‌افتد و زمین و باران و باد و ماه و آفتاب و ستارگان را عبادت می‌کند! ولى همین که این نادانى اندکى از او زایل می‌شود، تابشى از علم و نور در فکر او نفوذ می‌کند، آنگاه مى‌فهمد که همه‌ی این اشیاء مانند خودش ناتوان و عاجز و درمانده‌اند.

و مى‌بیند که مرگ بزرگ‌ترین و قوى‌ترین حیوانات را مانند کوچکترین و ادنى‌ترین حیوانات از پا در مى‌آورد! و رودخانه‌هاى بزرگ مى‌خشکد، کوه‌ها را انسان خود مى‌شگافد و مى‌تراشد، و زمین نمی‌تواند حاصل خیز شود و از شکم خودش چیزى را برویاند بلکه محتاج به آب است تا حاصل خیز شود و گیاهى برویاند و هنگامیکه آب کافى به زمین نرسد، خشک و سخت می‌شود.

و مى‌بیند که آب خودش از آسمان نمى‌آید بلکه بادى که مى‌وزد و ابرها را به جلو میراند باعث ریزش باران می‌شود. و ملاحظه می‌کند که هوا نیز به خودى خود قادر بر وزیدن نیست و نمی‌تواند به ذات خود سودمند و یا زیان‌آور باشد، بلکه وجود همه‌ی این پدیده‌ها موقوف بر علل و اسباب دیگرى است. و بالآخره مى‌بیند که خورشید و ماه و ستارگان همه تابع قانون ثابتى هستند که به قدر موئى نمى‌توانند از حکم این قانون تجاوز کنند!

در این مرحله ذهنش به این نکته متوجه می‌شود که عمل و تحرک این همه اشیاى ظاهرى متکى و مستند به نیروهائى است که در عالم وجود پنهان‌اند و این نیروها است که بر همه‌ی این اشیاء و بر کلیه‌ی پدیده‌ها حکومت می‌کند و بر هر چیز قادرند.

عقیده‌ی انسان به خدایان متعدد نهانى، از اینجا سرچشمه می‌گیرد و تصور می‌کند که نور و هوا و آب و بیمارى و تندرستى و زشتى و زیبائى، هریک خداى مخصوصى دارند.

آنگاه براى هریک از این خدایان به خیال و گمان خود در ذهنش صورتى تصویر می‌کند و دور او می‌گردد و سجده‌اش می‌کند! ولى پس از آنکه این نور یعنى نور علم و معرفت در ذهنش فزونى گرفت، مى‌بیند که در نظام عالم هستى قانون ثابت و نافذى وجود دارد که براى انضباط دقیق و محکم آن مواظبتى در کار است.

و سپس مشاهده می‌کند که هوا چگونه می‌وزد و باران چگونه فرو می‌ریزد و به چه کیفیتى سیارات در آسمان می‌گردند و چسان فصول سال عوض می‌شود و به چه ترتیب تحت قاعده‌ی ثابت و دائمى میوه‌ها می‌رسند و کاشته‌ها رشد می‌کنند و چگونه نیروهاى زیاد و مختلفى با یکدیگر متحد می‌شوند و با چه نظمى با یکدیگر همکارى می‌کنند.

و با توجه به اتفاق و استحکام این قانون مشاهده می‌کند که اسباب و موجبات همکارى براى همه‌ی عوامل نهانى این قانون بدون تخلف و تأخیر فراهم مى‌شود تا هر عملى از اعمال این عالم در موقع معین انجام بگیرد.

و همچنین هر مشرکى همینکه به جهان هستى نظرى مى‌افگند و این نظم دقیق محکم و مستحکم را از نظر می‌گذراند، ناچار است به این معنى تسلیم شود که این جهان خدایی دارد که بر همه‌ی خدایان دروغین حکومت می‌کند و ریاست دارد، و حساب می‌کند که اگر این خدایان متفرق استقلال عمل داشته باشند، نظام هستى مختل مى‌شود و فساد و هرج و مرج همه جا را فرا می‌گیرد.

انسان این خداى بزرگ را «الله» یا «برمی‌شور» یا «خداى خدایگان» می‌نامد ولى ضمن عبادت کردن این خداى بزرگ، خدایان کوچکی را شریک او قرار مى‌دهد، و گمان می‌کند که مقام الوهیت مانند پادشاهى این جهان است و همان طور که پادشاه در این دنیا وزیران بسیارى دارد که مورد اعتماد اوست و در امور کشوردارى با آن‌ها مشورت می‌کند و بسیارى از منصب‌ها را به آن‌ها واگذار می‌کند، این خداى بزرگ نیز در اداره کردن امور این جهان از آن خدایان کوچک یارى مى‌طلبد و تصور می‌کند بدون جلب رضایت این خدایان کوچک رسیدن یا نزدیک شدن به خداى بزرگ امکان ندارد!

به این دلیل این انسان جاهل موظف است آن خدایان کوچک را هم عبادت کند و دور آن‌ها بگردد و از خشم آن‌ها بترسد و براى رسیدن به خداى بزرگ آن‌ها را وسیله قرار دهد و دست استمداد به سوى آن‌ها دراز کند! و از آن‌ها نصرت بخواهد و براى حصول خرسندى و رضاى خاطر آنان نذر و قربانى کند!

ولى پس از آنکه علم انسان ترقى می‌کند و بر بصیرتش مى‌افزید به تدریج از عدد خدایان کاسته مى‌شود، به این معنى که: راجع به خدایانى که مردم نادان در نظر گرفته‌اند، فکر می‌کند و در باره‌ی هریک از آنان تأمل می‌کند و مى‌فهمد که هیچ‌کدام خدا نیستند، بلکه آن‌ها نیز بندگانى هستند مانند سایر بندگان، و شاید هم ناتوان‌تر و بیکاره‌تر از سایر بندگان.

به این‌جهت از آن‌ها صرف نظر می‌کند و از عبادت بعض‌شان دست برمی‌دارد تا اینکه در پایان کار جز یک خدا براى او باقى نمى‌ماند. ولى هنوز مقدار زیادى جهل و نادانى در بارة این خداى واحد در افکار انسان به حال خود باقى مى‌ماند.

یکى خیال می‌کند که خدا مانند ما داراى جسم است و در گوشه‌اى نشسته و مردم را مى‌بیند و مردم او را پرستش می‌کنند و او را سجده می‌کنند!

دیگرى تصور می‌کند که خداوند زن و فرزندانى دارد و مانند بشر داراى نیروى تناسلى است!

دیگرى تصور می‌کند که خدا به صورت بشر به زمین فرود مى‌آید.

کسى می‌گوید: خدا پس از آنکه جهان را آفرید، از توجه به کار جهان دست کشید! و دستگاه آفرینش را به حال خودش واگذار کرد تا خود به کارش ادامه دهد و حالا در گوشه‌اى نشسته و به استراحت پرداخته است!

دیگرى مى‌گوید: رستگارى منحصر در این است که شفاعتى درکار باشد و اولیاء و ارواح مقدسه از مردم شفاعت مى‌کنند و نزد خداوند وسیله و واسطه مى‌باشند!

یکى از خداى متعال تصویر خیالى می‌کشد و ضرورى می‌داند که هنگام عبادت آن را جلوى نظرش نگه دارد، و با اینکه به توحید معتقد است! بسیارى از چنین اوهام سست و بى‌اساس در ذهن او باقى مى‌ماند و به اینجهت است که در خارزار شرک و کفر دست و پا می‌زند.

این آلودگى‌ها هیچ علت و جهتى ندارد مگر اینکه آن را از نتایج نادانى بدانیم!

آخرین و بالاترین این درجات همانا جمله‌ی «لا اله الا الله» است، یعنى هیچ خدایی جز خداى یگانه وجود ندارد. و این همان علمى است که خداى متعال آن را به پیغمبرانش داده و آن‌ها را با این سرمایه‌ی علمى در هر زمانى به کشورى فرستاده تا این علم را به بندگانش بیاموزند.

این علم در آغاز امر به آدم÷ و بعد به نوح÷ و ابراهیم÷ و موسى÷ و سایر پیامبران† و در پایان کار به محمد ج داده شد.

این علم همان دانش خالصى است که به هیچ شائبه‌اى از شائبه‌هاى جاهلیت آلوده نیست و قسمی که قبلاً یادآورى کردیم علت اصلى آلودگى و ابتلاى مردم به اقسام گوناگون شرک و بت‌پرستى جز این نبوده که مردم از تعلیمات پیامبران روى بر گردانیده و بر حواس و عقل خودشان تکیه کرده‌اند.

اینک به توضیح و تشریح همین نکته‌ی موجز و مختصر مى‌پردازیم تا معلوم شود که این معنى متضمن چه حقیقت ثابت و معانى بلندى است.

1. اولین و مهمترین مسئله، تصور الوهیت است به این معنى که:

این جهان بزرگ که عقل انسان از درک خصوصیات و آغاز و انجام آن عاجز است، و همین جهانى که از زمان نامعلوم تا زمان نامعلوم جارى و سارى است، و در آن ماوراى حد و حساب مخلوق به وجود آمده و هنوز به وجود مى‌آید.

و همین جهانى که هر روز حوادث و پدیده‌ها و اختراعاتى چنین در آن روى می‌دهد که عقل انسان را مبهوت مى‌سازد، امکان ندارد بدین صورت باشد، مگر این که خدایی داشته باشد زنده که نه بمیرد و نه محدود به حدى باشد، بلکه خدایی باشد «صمد» یعنى بى‌نیاز و مستغنى از غیر، بر همه چیز قادر، حکیمى باشد مصئون از اشتباه، دانائى باشد که هیچ چیز بر او پوشیده نباشد، غالب و قاهرى باشد داراى نیروهاى بى‌حد و حصر که تخلف از امر او ممکن نباشد و هرچیزى از اشیاى این جهان موجبات و اسباب حیات و رزق شان را از او بخواهند و از معایب و نقایص منزه باشد و هیچکس قدرت مداخله در کار او نداشته باشد.

1. کلیه‌ی این صفات الوهیت باید در ذات واحد و یگانه‌اى جمع شده باشد و امکان ندارد که این صفات در دو ذات فراهم آید. به دلیل اینکه امکان ندارد که ذات غالب و قاهر و حاکم جز در یک ذات معین باشد، و همچنین محال است که این صفات در میان خدایان مختلفى تقسیم شود؛ زیرا اگر یکى حاکم باشد و دیگرى عالم باشد و سومى روزى دهنده باشد، هریک از خدایان محتاج به دیگرى خواهند بود و اگر آنان با یکدیگر همکارى نکردند به ناچار دنیا نیست و نابود خواهد شد.

و نیز امکان ندارد که این صفات از یکى به دیگرى انتقال داده شود، یعنى یک بار یکى خدا باشد و بار دیگر دیگرى؛ زیرا آن خدایی که قادر به نگهدارى حیات خودش نیست چگونه خواهد توانست به دیگرى حیات ببخشد و آن خدایی که نتواند نگهدار الوهیتش باشد نخواهد توانست بر این جهان عظیم حکومت کند و در کارهاى آن مداخله نماید. حقیقت امر اینست که هر قدر نور علم بر انسان بیشتر بتابد بر یقینش خواهد افزود که صفات الوهیت جز در ذات واحد و معینى جمع شدنى نیست.

1. وقتی که این تصور صحیح و همه جانبه‌ی الوهیت را در ذهن خود جاى دادید، سپس به این جهان نظر کردید خواهید دانست چیزهای را که مى‌بینید و یا به یکى از حواس خود حس می‌کنید، و یا از هرجهت معلومات کافى در باره‌ی آن بدست مى‌آورید، به هیچ‌وجه داراى چنین صفاتى نیستند.

آرى، همه موجودات این جهان محتاج موجودات دیگر و مقهور عوامل خاصى هستند. زنده می‌شوند و می‌میرند، درست می‌شوند و نابود می‌شوند، و به یک حالت مستقلى نمى‌مانند و نمى‌توانند به خودى خود و به دلخواه خود کارى انجام دهند، و توانائى آن را ندارند که بر خلاف قانونیکه از بالا بر آن‌ها حکومت دارد، کارى بکنند. پس هریک به زبان حال شهادت می‌دهند که خدا نیستند و کوچکترین اثرى از الوهیت در وجود آن‌ها موجود نیست و در کارهاى خدایی چه اندک و چه بیش، مداخله‌اى ندارند. این است معنى «لا إله» یعنى هیچ‌گونه خداى (دروغین) وجود ندارد.

1. پس از سلب الوهیت از تمام مخلوقات این جهان، به ناچار باید اقرار شود که ذاتى بالا تر از همه‌ی اشیاء وجود دارد که صفات الوهیت را جز آن ذات هیچ ذات دیگرى دارا نیست! این است معنى «لا اله الا الله» یعنى هیچ ذاتى که داراى صفات خدایی باشد جز خداى یگانه‌ی معین و معلوم وجود ندارد!

این است آن علم بزرگ و معرفت یا شناخت تام و تمام. و هرچه در این موضوع بیشتر تفکر و بحث کنید خواهید دانست که: مبدأ و منت‌هاى علم یعنى آغاز و فرجام دانش، همین است و بس!

و هرگاه علمى از علومى را که در حقایق عالم هستى بحث می‌کند، حاصل کنید مانند طبیعیات، کیمیا و هیئت و زمین‌شناسى و زیست‌شناسى و حیوان‌شناسى و انسان‌شناسى و در خصوصیات آن عمیق شوید، بر ایمان و تصدیق شما خواهد افزود به اینکه «لا إله إلا الله» یعنى جز خداى واحد و یگانه هیچ خدایی وجود ندارد و در هر گامى که در می‌دان تحقیق علمى به جلو بردارید به شما آشکار خواهد شد که اگر این حقیقت درخشان علمى مورد انکار قرار گیرد، دیگر در این جهان هیچ چیز معنائى نخواهد داشت.

تأثير عقيده‌ی توحيد در زندگى انسان:

حالا براى شما توضیح می‌دهم که اقرار به توحید در زندگى انسان چه تأثیرى دارد، و چرا کسی که به این کلمه ایمان داشته باشد دچار ناکامى و زیان نخواهد شد؟

1. امکان ندارد کسی که اقرار کننده به این کلمه باشد کوتاه‌نظر بار آید؛ زیرا او به آن خدایی ایمان دارد که آسمان‌ها و زمین را آفریده و شرق تا غرب زمین مال اوست، و او پروردگار عالمیان است که به همه روزى می‌رساند و همه را پرورش می‌دهد.

براى این چنین کسى بعد از اینگونه ایمان هیچ چیزى عجیب و اجنبى به نظر نمى‌آید؛ زیرا می‌داند که آنچه در این جهان وجود دارد و هرکه هست مانند او، مال خداوند متعال و رعیت اوست. در این جهان چیزى وجود ندارد که بتواند در برابر این شخص مقاومت کند و یا اینکه عاطفه‌ی محبت، مواسات و خدمت‌گذارى او را محدود کند، بلکه شخصى خواهد بود وسیع النظر، با ظرفیت مانند ظرفیت و فراخناى ملک خداى متعال.

بدیهى است براى کسی که قائل به وجود خدایان متعدد باشد، یا خداوند متعال را داراى صفات ناقص انسانى بداند، یا اصلاً قائل به وجود خداوند متعال نباشد چنین کامیابى و توفیقى به دست نخواهد آمد.

1. ایمان به این کلمه در انسان چنان عزت نفس و علو همت ایجاد می‌کند که هیچ چیز یاراى مقاومت آن را نخواهد داشت؛ زیرا صاحب این عقیده می‌داند که مالک حقیقى جهان و آنچه در جهان است همان خداوند متعال و واحد است و هیچ زیان‌دهنده و سوددهنده‌ای جز او نیست و زنده‌کننده و مرگ‌دهنده‌اى جز او نیست. و او به تنهائى صاحب قدرت و حکومت و سیادت است. این علم و یقین چنین شخصى را از غیر خدا مستغنى و بى‌نیاز می‌دارد و ترس از غیر خدا را نیز از دل او خارج مى‌کند و به این جهت او در برابر هیچ کسى گردن خم نخواهد کرد و نزد هیچ کسى تضرع و زارى نخواهد نمود و ذلیل نخواهد شد و از عظمت و ابهت و جلال و شوکت ظاهرى هیچ کس نخواهد ترسید. بدیهى است جز آن کسى که مؤمن به این کلمه باشد هیچ بشرى ممکن نیست داراى چنین صفاتى باشد.

برعکس، آنچه مستلزم شرک و کفر و الحاد است این است که انسان سرش را در برابر غیر از خداوند متعال خم کند و او را قادر بر اعطاى نفع و دفع ضرر بداند و از او بترسد و به او امیدوار باشد.

1. ایمان به این کلمه در عین حالى که به انسان بلندنظرى و بلندهمتى مى‌دهد، درس تواضع و فروتنى نیز به او مى‌آموزد؛ زیرا کسى که می‌گوید «لا اله الا الله» ممکن نیست که سرکش و متکبر باشد، و امکان ندارد که شیطان غرور در رگ‌هاى گردنش باد فرو دمد و او را به ثروت و نیرو و کفایتش مغرور سازد، به دلیل اینکه می‌داند و یقین دارد که آنچه را دارد خداى متعال به او بخشیده است و هر وقت بخواهد می‌تواند از او سلب کند.

ولى انسان ملحدی که به وجود خداوند متعال ایمان ندارد به محض اینکه نعمتى به او روى آورد، سرکشى می‌کند و تکبر می‌ورزد و آن را کمال خود می‌داند!

زیرا این نعمت را نتیجه‌ی کوشش و فعالیت و کفایت خودش مى‌انگارد، و همچنین انسان مشرک وقتى که به نعمتى از نعمت‌هاى دنیا دست یابد تکبر می‌کند؛ زیرا گمان می‌کند که او با خدایانش رابطه‌اى دارد که دیگران از آن محرومند!

1. مؤمن به این کلمه با علم یقین می‌داند که براى نجات و رستگارى غیر از تزکیه‌ی نفس و عمل صالح راه دیگرى وجود ندارد؛ زیرا به خداوند غنى و بى‌نیاز و عادلى ایمان دارد که آن ذات کبریا با هیچ کس رابطه‌اى خصوصى ندارد، و هیچکس نیز در الوهیت او دخالت یا نفوذى ندارد. لیکن کفار و مشرکین سراسر دوران زندگى‌شان را به امید آرزوهاى باطل می‌گذرانند!

یکى می‌گوید: پسر خدا نزد پدرش کفاره‌ی گناهان ما شده است!

و یکى می‌گوید: ما محبوب خدا هستیم و خدا مارا از سزا مستثنا کرده است.

دیگرى می‌گوید: ما بزرگان و پرهیزگاران خود را شفیع قرار خواهیم داد.

و آن دیگرى نذرها و قربانى‌هائى براى خدایانش تقدیم می‌کند و تصور می‌کند با این عمل اجازه دارد هرچه خواهد بکند!

این معتقدات فاسد و امثال آن مردم را در لجنزار گناه و معصیت فرو مى‌برد و با تکیه بر این اوهام و خیالات بیهوده بازى می‌کنند و از تزکیۀ نفوس و اصلاح اعمال شان باز مى‌مانند.

اما ملحدانی که اصلاً عقیده‌اى ندارند به اینکه خدایی و آفریننده‌اى بالاى سرشان وجود دارد و از کارهائى که می‌کنند پرسشى خواهد شد، طوری که اگر کار خوبى کرده باشند خداوند متعال به آن‌ها پاداش خواهد داد و اگر کارهاى بدى از آن‌ها صادر شده باشد، آن‌ها را مجازات خواهد کرد، خودشان را در دنیا آزاد می‌دانند و به قانونی که از جانب خداوند متعال صادر شده مقید نیستند، شهوات نفسانى خداى این اشخاص! و آن ها بنده‌ی آن هستند!

1. کسی که گوینده‌ی این کلمه است در هیچ حالتى دچار یأس و نومیدى نمی‌شود؛ زیرا به کسى ایمان دارد که خزانه‌هاى زمین و آسمان در اختیار اوست و نعمت‌ها و بخشش‌هاى او قابل شمردن نیست و توانائى او را نمی‌توان با هیچ مقیاس و اندازه‌اى سنجید!

این ایمان به قلب انسان اطمینان بى‌حدى می‌دهد و قلب را لبریز از سکون و آرامش می‌کند اگرچه صاحب این چنین ایمان به ظاهر خوار و از هر درى رانده شده باشد و راه‌هاى زندگى بر او تنگ و کلیه وسایل و اسباب مادى از او سلب و منقطع شده باشد؛ زیرا یقین دارد که نظر خداوند متعال از او غافل نیست و او را به خودش واگذار نخواهد کرد.

این چنین کسى با توکل بر خداوند متعال از سعى و کوشش متوالى خوددارى نکرده و در هر حالت معاونت و کمک از خداوند متعال خواهد طلبید. حصول چنین سکون قلبى و اطمینان روحى جز به وسیله‌ی عقیده‌ی توحید امکان پذیر نیست، و از آنجائى که دل کافران و مشرکان و ملحدان ضعیف است و ناتوان، و اعتماد شان بر نیروهاى محدود و معین است، بزودى دچار یأس می‌شوند و به محض اینکه با مشکلات مواجه مى‌شوند دچار نومیدى می‌گردند و چه بسا که این نومیدى به خودکشى منجر می‌گردد.

1. وقتى که انسان به منظور رضاى خداوند متعال به کارهاى بزرگ دست می‌زند، یقین و ایمان به این کلمه به او نیروى تصمیم و عزم و اقدام و پایدارى می‌دهد؛ زیرا مؤمن به این کلمه اطمینان و یقین تام دارد که تمام نیرو و قدرتی که آسمان و زمین را فراگرفته در عقب آن ذات مقتدرى کار فرما است، و این ذات در هر مرحله‌اى از مراحل دستگیر اوست، آنگاه رسوخ و پایدارى و استقامت و پشت‌کارى را که از چنین تصورى کسب می‌کند کم‌تر از رسوخ و ثبات و پایدارى و صلابت کوه نیست. تا جائیکه هیچ مصیبتى از مصیبت‌هاى دنیا و هیچ نیروئى از نیروهاى مخالف او را از عزم و تصمیمش باز نخواهد داشت.
2. این کلمه به انسان شجاعت و دلاورى می‌دهد و قلب را از جرئت لبریز می‌کند، به این دلیل که باعث جبن در انسان در اصل دو چیز می‌شوند:

الف: حب ذات و مال و زن و فرزند.

ب: اعتقاد به اینکه کسى غیر از خداوند متعال می‌تواند شخص را بمیراند، و تصور به اینکه دیگرى غیر از خداوند متعال می‌تواند با حیله و تدبیرى جلو مرگش را بگیرد. ولى ایمان انسان به کلمه «لا اله الا الله» این دو علت را از دل شخص زایل می‌سازد و دل را از آلودگی‌ها تطهیر یعنى پاک و پاکیزه می‌سازد.

عامل و علت اول به این جهت از دل انسان خارج می‌شود که شخص یقین می‌کند، به اینکه تنها مالک نفس و مال خداوند متعال است، در نتیجه‌ی این توجه و یقین تا سرحد فداکارى هرچه دارد براى رضاى خداوند متعال می‌دهد.

عامل و علت دوم بدان جهت از دل انسان بیرون می‌رود که به یقین می‌داند که نه حیوان و نه انسان و نه بمب و نه توپ و نه شمشیر و نه سنگ و نه چوب هیچکدام نمی‌توانند از انسان سلب حیات کنند، بلکه تنها ذاتی که توانائى آن را دارد خداى یگانه است. و اوست که براى مرگ انسان وقتى معین کرده که اگر تمام قواى دنیا جمع شوند نمی‌توانند در آن تسریع کنند.

و از اینجاست که در سراسر جهان شجاع‌تر و با جرئت‌تر از آن کسی که به خداى یگانه ایمان دارد یافت نمی‌شود! و چنین مردى نه از لشکرهاى آماده خواهد ترسید و نه از شمشیرهاى برهنه و نه از رگبار مسلسل! و نه از ریزش بمب! و هنگامی که براى جهاد در راه خداوند متعال گام بر می‌دارد نیروئى را که ده برابر نیروى او باشد از پا در مى‌آورد.

اینجا باید پرسید: مشرکان و ملحدان و کافرانی که نفوس شان را عزیزترین دارائى خویش می‌دانند و کسانی که معتقدند به اینکه مرگ با جلو آمدن دشمن فرا می‌رسد و با عقب‌نشینى دشمن بر می‌گردد، از کجا می‌توانند داراى چنین قدرت و نیروئى باشند؟

1. ایمان به «لا إله إلا الله» قدر انسان را بالا مى‌برد و بلند همتى و قناعت و استغنا مى‌آموزد و قلب مؤمن را از چرک طمع، حرص، حسد و لئیمى و سایر صفات زشت و عواطف پلید پاک می‌سازد و هیچ‌گاه به دلش خطور نخواهد کرد که براى بدست آوردن موفقیت و پیروزى به وسایل نامشروع دست بزند.

مرد با ایمان معتقد است که روزى فقط به دست خداوند یگانه است که به هرکس بخواهد زیاد می‌دهد و به هرکس نخواهد اندک می‌دهد، و نیز می‌داند که عزت و قوت و شهرت و سلطه و نفوذ و غلبه جز به دست خداى یگانه نیست و به هرکس به اقتضاى حکمتش هرچه بخواهد می‌دهد و انسان وظیفه‌اى ندارد جز اینکه به قدر توانائى بکوشد و کامیابى و ناکامى هردو در اختیار او تعالى است و هیچ کس نمی‌تواند مانع روزى کسى، و یا روزى دهنده کسى شود.

لیکن ملحدان و مشرکان و کافران کامیابى و ناکامى خودشان را در مساعدت یا مخالفت قواى دنیوى می‌دانند. این چنین کسانى بنده‌ی طمع و حرصند و براى کامیابى خودشان از ارتشاء و تملق و توطئه و سازش و امثال این وسائل پست خوددارى نمی‌کنند، و بر کامیابى و موفقیت دیگران حسد مى‌برند و براى از بین بردن مخالفین یا محسودین شان با کمال بى‌شرمى به هر حیله‌ی مشروع و نامشروع دست می‌زنند.

1. آنچه در این باره از همه مهمتر و بیشتر در خور یادآورى است، اینست که ایمان به «لا اله الا الله» انسان را مقید به حفظ قانون الهى مى‌سازد؛ زیرا مؤمن به واسطه‌ی اعتقاد به این کلمه یقین دارد که خداوند متعال از هر چیزى خبر دارد، و از «حبل ورید» یعنى رشته‌ی شاهرگ او به او نزدیک است! و نیز می‌داند که هر کارى که او در تاریکى شب و یا در حالت تنهائى بکند خداوند متعال مى‌بیند و اگر مطلب ناروائى در دل او خطور کند، خداوند متعال که به همه چیز احاطه دارد، آگاه می‌شود.

و براى انسان امکان دارد که به طور نهانى کارهائى بکند که دیگران ندانند ولى هیچ وقت نخواهد توانست آن را از خداى عزّ وجل پنهان سازد. انسان مى‌تواند به حدودى که نمى‌پسندد محدود نماند، مگر از حدود سلطنت خداى متعال نمى‌تواند بیرون رود، او از هرکه بخواهد خود را به حفاظت نگهدارد، برایش ممکن است مگر حذر از گرفت خداى عزّ وجل ناممکن است.

به هرحال، به هر اندازه این ایمان در ذهن و قلب انسان راسخ‌تر باشد، بیشتر مطیع احکام خداوند متعال خواهد بود و حدود احکام را بیشتر رعایت خواهد کرد. در این صورت جرئت نخواهد کرد آنچه را خداوند متعال حرام کرده مرتکب شود بلکه برعکس در کارهاى خیر خواهد کوشید و در اجراى امر خداوند متعال مواظبت خواهد کرد، چه در تاریکى شب و در خلوت باشد و چه در روشنى روز و در بین مردم؛ زیرا پولیسى همراه اوست که در هیچ حالتى از او جدا نمی‌شود، و همیشه آن محکمه‌ی علیائى که هیچ بشرى از دائره‌ی حساب و گرفت آن نمی‌تواند بیرون رود، در جلوى نظر او خواهد بود.

به این جهت است که ایمان به «لا اله الا الله» براى کسی که بخواهد مسلمان باشد اولین و مهم‌ترین شرط است؛ زیرا به طوریکه در فصل اول این رساله توضیح دادیم معناى کلمه‌ی (مسلم) یا مسلمان این است که او بنده‌ی مطیع و منقاد خداى متعال باشد، یعنى اینکه از ته دل ایمان داشته باشد که «لا اله الا الله» یعنى خدایی نیست مگر خداى واحد که نام او الله است.

باید دانست که ایمان به «لا اله الا الله» رکن مهم و اساسى تعلیمات رسول اکرم ج و مرکز اسلام و ریشه و منبع نیروى آن است و کلیه معتقدات و احکام و قوانین اسلام بر همین اساس استوار است و از هیچ جا جز همین مرکز و منبع نیرو نمی‌گیرد و اگر این اساس و پایه از جا بر داشته شود، از اسلام چیزى باقى نمى‌ماند.

ايمان به فرشتگان خداوند متعال:

دومین امرى را که رسول الله ج مقرر داشته که بعد از ایمان به خداى عزّ وجل بدان ایمان داشته باشیم، وجود فرشتگان است و بزرگ‌ترین فائده‌ی این ایمان این است که عقیده‌ی توحید از همه آلودگی‌هاى شرک و آلایش‌ها و خطرات آن تطهیر می‌شود.

قبلاً دانستید که مشرکین دو نوع مخلوق را شریک خداى متعال می‌دانستند.

نوع اول- مخلوقى بودند که وجود جسمى داشته و چشم می‌تواند آن ها را ببیند، مانند آفتاب، ماه و ستارگان، آتش و آب و مردان بزرگ و غیره.

نوع دوم- مخلوقاتى که وجود جسمانى ندارند و از انظار پوشیده‌اند و گویا در پشت پرده، امور جهان هستى را اداره می‌کنند مثلاً بعضى هوا و باد را مى‌فرستند و بعضى ابرها را به جلو می‌رانند و باران مى‌بارند و بعضى نور تهیه می‌کنند الخ.

آفریدگان نوع اول همان‌هایى هستند که در جلوى نظر انسان قرار دارند و الوهیت آن‌ها به مجرد کلمه‌ی «لا اله الا الله» منتفى می‌شود و از بین می‌رود.

لیکن آفریدگان نوع دوم از نظرها پوشیده‌اند و تحت حواس قرار نمی‌گیرند. و همین نوع آفریدگان هستند که همه مشرکان به شدت به آن ها علاقه مى‌ورزند و خدایان و معبودانى از میان آن‌ها براى خود انتخاب می‌کنند.

یا اینکه آن‌ها را ذریه‌ی خداوند متعال می‌دانند و براى آن‌ها صورت‌هاى خیالى تصویر می‌کنند و براى آن‌ها سجده می‌کنند و براى تقرّب به آن‌ها نذرهائى تقدیم می‌دارند؛ بدین جهت اسلام براى اینکه عقیده‌ی مردم را به نور توحید خالص منور نماید عقیده‌ی مستقل دیگرى را بیان کرده است.

رسول اکرم ج براى ما توضیح داده که آن آفریدگان نورانى را که بعضى براى خود خدا قرار داده‌اند یا اینکه آن‌ها را ذریه‌ی خداوند متعال می‌دانند، در حقیقت فرشتگان خداى متعال‌اند که در الوهیت، یعنى دستگاه خدایی اوتعالى مداخله‌اى ندارند بلکه همه مطیع امر خداى متعال‌اند و بر خلاف امر اوتعالى کارى نمی‌کنند و خداوند متعال به وسیله‌ی آن‌ها امور کشورش را اداره مى‌کند و فرشتگان اوامر او را به خوبى انجام می‌دهند و از خود هیچ قدرت و نیروئى ندارند و در سایه‌ی قدرت و توانائى‌یى که به آن‌ها از جانب اوتعالى داده شده است، نمی‌توانند در برابر خداوند متعال طرحى و پیشنهادى داشته باشند. و نیز توانائى آن را ندارند که در پیشگاه اوتعالى براى کسى شفاعت کنند و براى انسان‌ها مایه‌ی سرشکستگى و ننگ است که آن‌ها را عبادت کنند یا از آن‌ها یارى بخواهند.

زیرا خداى متعال روزى که آدم÷ را آفرید به فرشتگان امر کرد که او را سجده کنند، و به آدم علمى داد که به آن‌ها نداده است و آدم را خلیفه و جانشین خودش در روى زمین قرار داد و براى آن‌ها چنین عنوانى قائل نشد. در این صورت براى انسان چه ننگى بالاتر از این است که در برابر فرشتگان سجده کند، که قبلاً آن‌ها در برابر آدم÷ سجده کرده‌اند؟

و چه شرمندگى براى انسان بالاتر از اینکه از فرشتگان طلب و سوال کند؟

رسول اکرم ج ما را از عبادت‌کردن فرشتگان و از شریک قراردادن آن‌ها به خداوند متعال منع فرموده و ضمناً براى ما تشریح نموده که آن‌ها بندگان برگزیده‌ی خداوند متعال و از گناه و اشتباه منزه‌اند و فطرت شان طورى قرار داده شده است که از اوامر خداوند متعال سرپیچى نتوانند و آنچه از بالا به آن‌ها امر می‌شود، اجرا می‌کنند و آن‌ها همیشه در حالت عبادت‌اند و خداوند متعال از بین آنان فرشته‌ی کریمى را برگزیده و او جبرائیل÷ است که براى فرستادگان و پیغمبران خداوند متعال وحى مى‌آورد.

همین فرشته قرآن عظیم‌الشان را بر محمد ج نازل کرده. و یک دسته از این فرشتگان در هر لحظه‌اى با انسان همراه‌اند و هر حرکتى چه خوب و چه بد که از انسان صادر شود، آن‌ها مى‌بینند و مى‌شنوند و حتى هر حرفى را که از دهن انسان بیرون آید، چه پسندیده و چه ناپسندیده، ثبت و ضبط می‌کنند و سجل اعمال هر انسان نزد آن فرشتگان محفوظ می‌ماند و آن روزیکه شخص نزد خداوند متعال در برابر عدالت الهى مى‌ایستد، پرونده‌ی او را به او عرضه می‌کنند و در باره‌ی هرکارى که در دوره‌ی زندگى این دنیا، نهانى ویا آشکار، چه خوب و چه بد انجام داده، شهادت خواهند داد.

راجع به حقیقت فرشتگان و چگونگى خلقت آن‌ها، هیچ‌گونه خبرى به ما داده نشده است و فقط از صفات آن‌ها خبر داده شده است و به ما امر شده که به وجود آنان ایمان داشته باشیم و براى شناختن چگونگى آنان راهى نداریم، و اگر در خصوص چگونگى آنان چیزى از پیش خودمان بسازیم البته دلیل نادانى ما محسوب خواهد شد.

ولى انکار وجود آنان کفر است و هیچ کس نیز نمی‌تواند دلیل بر انکار وجود فرشتگان اقامه کند، و انکار وجود فرشتگان در حقیقت تکذیب پیامبران است.

حقیقت امر این است که به وجود فرشتگان ایمان نمى‌آوریم مگر از آن جهت که پیغمبر راستگوى تصدیق شده امر کرده است که به وجود فرشتگان ایمان داشته باشیم.

ايمان به كتاب‌هاى خداوند متعال:

سومین موضوعى که به واسطه‌ی رسول اکرم ج به ما امر شده که به آن ایمان داشته باشیم کتاب‌هاى خداوند متعال است که بر فرستادگان و پیغمبران خداوند متعال نازل گردیده است.

همانطوریکه خداوند متعال قرآن کریم را بر پیغمبر ما محمد ج نازل کرده، کتاب‌هاى دیگرى را قبل از آن بر پیغمبرانش نازل فرموده و نام بعضى از آن کتاب‌ها را به ما خبر داده است.

صحف ابراهیم بر ابراهیم÷، و تورات بر موسى÷، و زبور بر داود÷، و انجیل بر عیسى÷ نازل شده است.

ولى از نام‌هاى کتاب‌هاى دیگرى که بر سایر پیامبران† نازل شده، خبرى به ما نرسیده است و به طور قطع و یقین از کتب دینى دیگرى که از طرف خداوند متعال نازل شده و یا نازل نشده خبرى نداریم جز اینکه اینقدر ایمان داریم که هر کتابى که از جانب خداوند متعال نازل شده باشد حق است.

از این کتاب‌هایى که نام شان به ما خبر داده شده است، باید بگوییم که از صحف ابراهیم÷ اثرى در دنیا نیست و لیکن در باره‌ی تورات و انجیل و زبور در قرآن کریم خبر داده شده است که آن‌ها هرچند نزد یهود و نصارى موجود است ولى همه‌ی این کتاب‌ها را تحریف کرده و مطالب آن را جابجا حذف نموده و نظریاتى را از خود بر آن افزوده‌اند.

حتى خود یهودیان و مسیحیان امروز اعتراف دارند که کتاب‌هاى اصلى که بر موسى÷ و عیسى÷ و داود÷ نازل شده در دسترس‌شان نیست! بلکه ترجمه‌ی آن کتاب‌ها را در دسترس دارند.

و همین ترجمه‌ها نیز در طى اعصار و قرون دچار تغییر و تبدیل و زیاده و نقصان گردیده است، و همچنین به محض خواندن این کتاب‌ها به خوبى آشکار می‌شود که بسیارى از مطالبى در آن‌ها به چشم مى‌خورد که امکان ندارد از نزد خداوند متعال آمده باشد.

به هر حال اینقدر مسلم است که این کتاب‌هائى که فعلاً در دنیا موجود است عین همان کتاب‌هاى خداى متعال که بر موسى÷ و عیسى÷ و داود÷ نازل کرده، نیست! و کلام خداوند متعال در این کتاب‌ها با کلام مخلوق مخلوط شده است به طوری که براى تمیز کلام خداوند متعال از کلام انسان وسیله‌اى در دست نیست.

و اینکه، ایمان به کتاب‌هاى گذشته داریم فقط از این جهت است که قبل از نزول قرآن کریم خداى متعال پیغمبرانش را با احکام معین نزد هریک از ملت‌هاى گذشته فرستاده است و این احکام جز از نزد خداوند متعال که قرآن کریم را بر محمد ج نازل کرده، نبوده است. و قرآن کریم فقط به این منظور آمده که آن هدایتى را که مردم در زمان گذشته از آن برخوردار بوده‌اند و سپس آن را ضایع ساخته، یا عوض کرده یا با کلام بشر مخلوط کرده‌اند، زنده کند.

قرآن کریم آخرین کتابى است که از طرف خداى متعال براى آخرین پیامبر محمدج نازل شده و فرق بین آن و بین کتاب‌هاى گذشته به این قرار است:

1. کتاب‌هائى که قبل از قرآن کریم نازل شده، نسخه‌هاى اصلى آن از بین رفته و طوریکه قبلاً دانستید جز ترجمه‌هایى از آن‌ها اثرى از آن‌ها باقى نمانده در صورتی که قرآن کریم با همان کلمات و حروفى که از نزد خداى متعال نازل شده تا اکنون محفوظ مانده است و هیچ‌گونه تغییرى، در حرفى از حروف، یا حرکتى از حرکات آن راه نیافته است.
2. در سایر کتاب‌ها مردم کلام خود را با کلام خداوند متعال مخلوط کرده‌اند، به این معنى که در هریک از این کتاب‌ها کلام خداوند متعال و تاریخ قومى و ملى و سیرة مردان بزرگ و پیغمبران و تفسیر مسائل شرعى که فقهاء استنباط کرده‌اند دیده می‌شود، به طوریکه کلام خداوند متعال از کلام غیر خدا شناخته نمى‌شود.

لیکن قرآن کریم به همان صورتیکه بوده باقى است و ملاحظه می‌کنید که سراسر آن کلام خالص خداوند متعال است و به کلام دیگرى آلوده و مخلوط نگردیده و آنچه را مسلمانان در تفسیر یا حدیث یا فقه یا سیرۀ رسول اکرم ج یا سیرۀ صحابه یا تاریخ اسلام نوشته‌اند با قرآن مخلوط نکرده‌اند و سراسر این مطالب در کتاب‌هاى غیر از قرآن کریم مدون و محفوظ است.

1. همه کتاب‌هایى که امروز نزد امت‌ها و ملت‌هاى مختلف جهان دیده می‌شود امکان ندارد که کسى با استناد تاریخى ثابت کند که بر پیغمبر منسوب الیه نازل شده است.

بلکه بسیارى از کتاب‌هاى دینى موجود است که اصلاً معلوم نیست بر چه کسى و در چه زمانى نازل شده است، لیکن وضع قرآن کریم این طور نیست؛ زیرا شواهد تاریخى بسیار قوى و دلایل قطعى در دست است که این کتاب بر محمد ج نازل گردیده و هیچ‌کس کوچکترین شکى در این باره ندارد، بلکه بالاتر از این می‌توانیم بگوییم و معلوم و مسلم است که هر آیه‌اى از آیات قرآن کریم در چه وقت و در کدام محلى بر حضرت محمد ج نازل شده است.

1. لغت‌هائى که کتاب‌هاى قدیم به آن لغات نازل شده است روزگار آن‌ها را از بین برده و نابود کرده است و فقط خبرى راجع به آن لغت‌ها از دوران بسیار قدیم باقى مانده و بس، به طورى که در هیچ گوشه‌اى از کشورهاى جهان کسى به آن لغات تکلم نمی‌کند و کسانی که بتوانند آن لغت‌ها را بفهمند افراد معین و محدودى هستند! و هرگاه آن چنان کتاب‌ها به همان شکل باقى مى‌ماند، امروز محال بود که مردم آن را فهمیده و احکام آن را پیروى می‌کردند.

لیکن لغتی که قرآن کریم به آن نازل شده لغتى است زنده که ده‌ها ملیون افراد بشر به آن تکلم می‌کنند و صدها ملیون مردم جهان آن را مى‌فهمند و در هر کشورى تدوین می‌شود و مردم آن را یاد می‌گیرند و هرکس بخواهد می‌تواند با کمال سهولت آن را بیاموزد و هرکه فرصت آموختن آن را نداشته باشد هرجا باشد می‌تواند به کسى مراجعه کند که معانى و احکام آن را به او بفهماند.

1. وقتی که به کلیه‌ی کتاب‌هاى دینى که نزد ملت‌هاى مختلف جهان یافت می‌شود مراجعه کنید خواهید دید که روى سخن در هر یکى از این کتاب‌ها با ملت معین مخصوص است نه با همه‌ی ملت‌ها. و همچنین وقتى که به احکام مندرج در این کتاب‌ها مرجعه کنید، ملاحظه می‌کنید که بدون شک اکثر آن احکام براى زمان خاصى بوده که به اقتضاى شرایط و مقاصد و احتیاجات آن زمان آمده ولى در زمان حاضر نه مردم به آن احکام نیازى دارند و نه عمل کردن به آن امکان دارد، در این صورت معلوم می‌شود که این کتاب‌ها مخصوص زمان معین و ملت معینى بوده نه اینکه براى همیشه و براى همه‌ی ملت‌ها آمده باشد، و هیچ یک از این کتاب‌ها براى همه‌ی مردم نبوده است.

نکته‌ی دیگر اینکه احکام این کتاب‌ها براى همان ملت‌هایی که آمده براى مدت محدودى بوده نه اینکه احکام جاوید و همیشگى باشد، لیکن وقتیکه با این نظر به قرآن نگاه کنید ملاحظه خواهید نمود که در هر جاى قرآن کریم روى سخن به طور کلى با انسان است و هیچ‌گاه در خواندن هیچ آیه‌اى به خاطر خوانندگان خطور نمی‌کند که آن آیه مخصوص به امت معین باشد و شامل همه ملت‌ها نباشد.

و همچنین عمل‌کردن به احکامى که در قرآن کریم ذکر شده در هر عصر و زمان و در هر محل و مکانى که باشد ممکن است و این معانى همه شاهد ناطق و دلیل گویائى است بر اینکه قرآن کریم براى همه‌ی جهانیان آمده تا ابدالدهر.

1. هرچند کتاب‌هاى قدیم هریک مشتمل بر کارهاى خیر و درستى و راستى است و مبادى اخلاق و صلاح را به انسان تلقین کرده و براى ارشاد وى به طریق مستقیم و برآوردن حاجت‌ها و نیازمندی‌هایش مطابق رضاى خداوند متعال تعلیماتى می‌دهد ولى کتابى نیست که حاوى کلیه فضایل و محسنات باشد و طورى نیست که نکته‌اى از آن نکات فروگذار نشده باشد.

ولى چیزیکه قرآن کریم را در این باره از سایر کتاب‌هاى قدیم ممتاز قرار می‌دهد این است که آنچه از فضایل در کتاب‌هاى قدیم نگاشته نشده و در آن کتاب‌ها دیده نمی‌شود، در قرآن کریم جمعاً بیان شده، به علاوه محسنات و خیراتى که در آن کتاب‌ها دیده نمی‌شود.

1. از آنجائی که انسان در کتاب‌هاى دینى قدیم تصرفاتى کرده، بسیارى از امورى که موافق عقل و حقیقت نیست و بر ظلم و تعدى استوار است و عقیده و عمل انسان را فاسد و تباه می‌سازد، در آن کتاب‌ها راه یافته است، بلکه بعضى از این کتاب‌ها حاوى مطالبى است از قبیل فحشاء و منکرات و انحطاط اخلاقى.

لیکن قرآن کریم از هر جهت از چنین مطالبى منزه است و چیزى که مخالف عقل باشد و یا بتوان با برهان و با تجربه آن را تخطئه کرد در آن وجود ندارد، و در هیچیک از اوامر و احکام قرآن کریم ظلمى یا تجاوزى احساس نمی‌شود.

و همچنین چیزیکه موجب گمراهى انسان باشد دیده نمی‌شود و نیز اثرى از فحشاء و منکرات و بى‌بند و باری اخلاقى وجود ندارد بلکه از اول تا آخر مملو از حکمت‌هاى عالى و موعظه‌هاى حسنه و سودمند است و به مردم عدل و داد مى‌آموزد و آن‌ها را به صراط مستقیم و به پیروى بهترین احکام و قوانین ارشاد می‌کند.

این است مزایایى که به خاطر آن مردم سراسر دنیا مامورند که به قرآن ایمان بیاورند و فقط تابع همین کتاب باشند نه کتاب‌هاى دیگر.

زیرا حد اکثر آنچه را ممکن است انسان براى زندگانى مطابق رضاى خداوند متعال از لحاظ ارشاد و هدایت احتیاج داشته باشد، قرآن کریم آن را بدون کم و زیاد بیان کرده است و دیگر با بودن قرآن کریم انسان حاجتى به کتاب‌هاى دیگر نخواهد داشت.

حال که فرق بین قرآن کریم و سایر کتاب‌ها را دانستید به سهولت می‌توانید فرق ایمان به قرآن کریم را با ایمان به سایر کتاب‌ها بدانید.

مقصود این است که ایمان به کتاب‌هاى قدیم تا حدى است که به آن تصدیق داشته باشیم، یعنى اقرار کنیم که این کتاب‌ها از طرف خداوند متعال است و در اصل درست بوده و فقط براى همان منظورى آمده که قرآن کریم براى تکمیل آن نازل شده است.

و ایمان به قرآن کریم از این لحاظ است که این کلام خالص خداوند متعال است و حق، و هریک از الفاظ آن به همان صورت اول محفوظ مانده و هر کلمه‌ی آن صحیح است و درست، و اجراى هر امرى از اوامر آن فرض است و آنچه مخالف احکام قرآن کریم باشد باید آن را رد کرد.

ايمان به پيغمبران خداوند متعال:

به ما امر شده که بعد از ایمان به کتاب‌هاى خدا به پیغمبرانش هم ایمان داشته باشیم.

در فصل سابق براى شما توضیح دادیم که براى همه مردم زمین پیغمبرانى از طرف خداوند متعال آمده‌اند و مردم را به اسلامى دعوت کرده‌اند که براى تعلیم آن در پایان کار محمد ج آمده است، بطورى که گوئى همه فرستادگان و پیغمبران خدا از یک سلسله معینى بوده‌اند، در این صورت اگر کسى یکى از آنان را تکذیب کند مثل این است که همه را تکذیب کرده باشد و هر آنکس که یکى از آنانرا تصدیق کند بر او لازم آید همه را تصدیق کند.

توضیح گفتار اینکه: فرض کنید با ده نفر سر و کار دارید که گفتار همه یکسان است، در این صورت اگر حرف یکى از آن ده نفر را تصدیق کردید مثل این است که حرف همه آن ده نفر را تصدیق کرده باشید و اگر حرف یکى را تکذیب کردید مثل این است که همان حرف را تکذیب کردید که آن ده نفر بیان مى‌کنند و بدین طور تکذیب هرده نفر لازم خواهد آمد؛ زیرا همه همان حرفى را مى‌گویند که یکى مى‌گوید. بنا بر همین ایمان به همه پیغمبران در اسلام لازمى و لا بدى شمرده شده است کسی که بین پیغمبران خدا فرق بگذارد و به یکى ایمان بیاورد و به دیگران ایمان نیاورد چنین آدمى به راستى کافر است.

در روایات از پیغمبر ما ج روایت شده است: عدد پیغمبرانى را که خداوند متعال براى امت‌ها و ملت‌هاى مختلف جهان فرستاده یکصد و بیست و چهار هزار نفر بوده است. و اگر در عمر این جهان فکر کنید، و اقوام و ملت‌هایى که در این جهان بوده و از بین رفته‌اند از نظر بگذرانید، ملاحظه خواهید کرد که این عدد براى پیغمبران زیاد نیست، و به پیغمبرانی که داستان آن‌ها را قرآن براى ما بیان کرده، باید به طور صریح ایمان داشته باشیم و نسبت به سائر پغمبران که داستان آن‌ها به ما نرسیده، به ما امر شده است که عقیده بداریم که آن همه کسانى را که خداى متعال براى تعلیم بندگانش فرستاده و مردم را به راه راست هدایت کرده‌اند، همه راستگو بوده‌اند. بدینجهت به تمام کسانی که امید میرود جزء پیغمبران خدا باشند و به کشورهاى هند و چین و مصر و آفریقا و اروپا و سایر کشورهاى جهان فرستاده شده‌اند، ما باید ایمان داشته باشیم.

ولى هیچ‌وقت حق نداریم به یکى از آن کسانی که مردم پیرو دین او هستند اهانت کنیم، یا نام او را به زشتى ببریم؛ زیرا چه می‌دانیم شاید به راستى از پیغمبران خدا بوده‌اند و مردم پس از درگذشت آنان دین‌شان را عوض کرده‌اند، همانطوریکه پیروان موسى و عیسى (علیهما السلام) کرده‌اند، و هر گاه عقیده و نظرى ابراز کنیم باید در موضوع عادات و رسوم و تشریفات دینى‌شان به وضعی که هست باشد، ولى درباره‌ی کسانی که این دین‌ها را تأسیس کرده‌اند، باید کاملاً ساکت باشیم، براى اینکه در باره‌ی فرستاده‌اى از فرستادگان خدا عملى که مخالف ادب باشد از ما صادر نشود.

بین محمد ج و سایر پیغمبران خدا در زمان گذشته بدین لحاظ فرقى نیست که همه راستگویانى بوده‌اند که از طرف خدا فرستاده شده‌اند و راهنماى راه راست خدایی بوده‌اند، و ما امر شده‌ایم که به هريك از آنان ایمان داشته باشیم.

ولى بر اینکه در این حیثیات که بیان کرده‌ایم همه پیغمبران یکسان بوده‌اند. فرقى هم از سه جهت در میان ایشان ج و سایر پیغمبران وجود دارد؛ آن سه جهت این است که:

پیغمبران دیگر براى امت‌هاى خاص و براى زمان‌هاى معین آمده‌اند، لیکن محمدج براى همه جهانیان فرستاده شده‌اند تا روز قیامت، به طوریکه در فصل گذشته دانستید.

تعلیمات آن پیغمبران یا به کلى از بین رفته و یا اگر از بعضى آثارى باقى مانده باشد، به صورت‌هاى اصلى نیست و همچنین از سیرۀ و رفتار و احوالشان چیزى در دست نیست و حقیقت آن در میان روایت‌ها و افسانه‌ها و داستان‌هایی که مردم از پیش خود ساخته‌اند گم شده‌است و حتى اگر کسى بخواهد و بکوشد نیز امکان ندارد که حقیقت آن را بدست آورده و از آن پیروى آن کند، و در صورتی که تعلیمات و سیره و رفتار و گفتار و کردار و اخلاق و عادات و خصلت‌هاى محمد ج از هر جهت در کتاب‌ها ثبت و ضبط و در دسترس مردم است.

حقیقت امر این است که در میان تمام فرستادگان و پیغمبران خدا تنها فرد زنده محمد ج است، و ایشان تنها کسى است که همه مردم می‌توانند پیروش باشند، و از هدایت و راهنمائى ایشان بر خوردار گردند.

1. تعلیمات اسلامى را که پیغمبران قدیم آورده‌اند تعلیمات کاملى نبوده، به همین جهت هر پیغمبرى که آمد جز این نبود که تعلیمات پیغمبران قدیم و احکام و قوانین و روش‌هاى هدایت و رهبرى آنانرا اصلاح کند و قسمت‌هایى را حذف کند و چیزهائى بر آن بیفزاید بدین طریق عامل ترقى و تکامل و اصلاح قبل از محمد ج کارش را انجام داده، لهذا خداى متعال پس از گذشتن دوران آن تعلیماتشان را حفظ نکرد؛ زیرا پس از آمدن تعلیم کامل جدید، دیگر مردم نیازمند تعلیم ناقص سابق نبودند.

در پایان کار محمد ج تعلیم کامل اسلامى از هر جهت جامعى را آورد و بدین طر یق شرایع سایر پییغمبران با رسالت محمد ج منسوخ گردید، و دلیل آن این است که پیروى از نا قص در برابر کامل مخالف عقل است، و کسی که از محمد ج پیروى کند از همه پیغمبران پیروى کرده است به جهت آنکه آنچه خیر و صلاح در تعلیمات پیغمبران قدیم بوده، در تعلیمات محمد ج وجود دارد و هر آنکس که از اجراى این تعلیمات روى بر گرداند و پیرو پیغمبر دیگرى بشود از بسیارى خیر و برکت و امتیازات محروم خواهد ماند؛ زیرا آن خیرها و برکات که در بعد آمدند در آن تعلیم قدیم نبوده و به خاطر همین امتیازات است که همه‌ی افراد بشر ناگزیرند به محمد ج ایمان بیاورند و تعلیمات ایشان را پیروى کنند به هر حال وظیفه‌ی مسلمان، این است که به سه جهت به محمد ج ایمان داشته باشد که:

1. اول اینکه ایشان ج صادق است که از طرف خداوند متعال آمده است.
2. دوم اینکه هدایت و رهنمائى ایشان ج کامل است و نقصى و خطائى و اشتباهى ندارد.
3. اینکه آخرین پیامبر است که از طرف خداوند متعال براى تمام امت‌ها و ملت‌هاى جهان فرستاده شده است و تا روز قیامت کسى دیگرى که ایمان به او شرط اسلام باشد و کسی که به او ایمان نیاورد کافر شناخته شود، نخواهد آمد.

ايمان به روز آخرت:

پنجمین مطلبى که ما را محمد ج امر فرموده که باید به آن ایمان داشته باشیم موضوع روز آخرت است، و به آنچه در باره‌ی آن روز باید ایمان داشته باشیم این است که:

1. خداى متعال این جهان و همه آفریده‌هایى را که در این جهان وجود دارد در آن روزی که معروف به (روز قیامت) است محو و نابود خواهد کرد.
2. سپس خداى سبحانه و تعالى یکبار دیگر مردم را زنده می‌کند و آن‌ها را نزد خودش جمع می‌کند و آن روز بنام (حشر) یعنى جمع شدن یا به نام (بعث) که به معناى برانگیختن است نامیده می‌شود.
3. سپس آنچه را مردم کسب کرده‌اند چه خوبى و چه بدى، بدون کم و زیاد به محکمه خداى متعال تقدیم می‌شود.
4. خداى متعال کارهاى خوب و بد هر فردى از افراد بشر را وزن می‌کند آنگاه هرکسى که کفه‌ی کارهاى خوب او برترى داشته باشد، او را مى‌آمرزد و هرکسى که کفه کارهاى بد او برترى داشته باشد او را مجازات می‌کند.
5. آن کسانیکه آمرزیده مى‌شوند به بهشت می‌روند و کسانى را که خدا مجازات می‌کند به دوزخ می‌روند.

احتياج به ايمان به روز آخرت:

عقیده به آخرت را همان طوری که محمد ج عرضه داشته سایر فرستادگان و پیغمبران خدا هم عرضه داشته‌اند. این عقیده براى هر عصر و زمانى شرطى از شرایط اسلام دانسته شده و کلیه پیغمبران کسى را که به این موضوع عقیده نداشته یا در آن شک کند، کافر شمرده‌اند؛ زیرا ایمان به خدا وکتاب‌ها و فرستادگان او بدون این عقیده معنى ندارد و در این صورت سائر زندگانى انسان تباه و خراب مى‌ماند، و باید دانست که این موضوع امرى است واضح، و فهمیدن آن اشکالى ندارد، به دلیل اینکه، اگر از شما بخواهند که کارى انجام دهید اولین سئوالى که به ذهن شما خطور می‌کند این است که بگویید:

اگر این کار را بکنم چه فایده اى براى من خواهد داشت؟

و اگر این کار را نکنم چه ضررى بمن خواهد رسید؟

چرا این پرسش در ذهن شما خطور می‌کند؟

علت آن این است که انسان بنابر فطرت و انگیزه‌ی درونى خودش مى‌فهمد که هیچ‌گاه به کارى که براى او سود نداشته باشد، نباید اقدام کند و بدین جهت شما نیز به کارى که امید سودى از آن نداشته باشید دست نخواهید زد. و هم از کارى که اطمینان داشته باشید به شما ضررى و زیانى نخواهد داشت، باز نخواهید ماند.

حالت شک و تردید نیز چنین است: به این معنى که اگر در مفید بودن کارى شک داشتید با میل و رغبت در انجام آن اقدام نخواهید کرد و همچنین در هر کارى که در ضرر آن شک داشته باشید امکان دارد که از انجام آن احتراز کنید و دورى جویید.

به بچه‌ها نگاه کنید، چرا خودشان دست در آتش مى‌اندازند به جهت اینکه بطور علم الیقین نمی‌دانند که آتش چیز سوزنده است. و همچنان چرا بچه‌ها از درس و دانش‌آموزى فرار می‌کنند؟

علتش این است که فواید علمى‌یى را که بزرگان می‌خواهند در ذهن آنان تلقین کنند، نفوس کودکان قبول نمی‌کند و در دلشان جاى نمی‌گیرد، اینک تأمل بکنید کسی که به روز آخرت ایمان نمى‌آورد نیز چنین است؛ زیرا ایمان به خدا و پیروى از احکام خدا را کارى عبث و بیهوده مى‌انگارد، در نتیجه طاعت خدا را بى‌فایده و معصیت خدا را بى‌ضرر می‌داند، از چنین کسى چه امیدى می‌توان داشت که او امرى که خدا بر پیغمبرانش نازل کرده و در کتاب‌هایش توضیح داده اجرا کند، و هر گاه چنین کسى به خدا نیز ایمان بیاورد ایمان او بى‌معنى خواهد بود؛ زیرا او خدا را اطاعت نخواهد کرد و هیچ‌گاه در زندگى مطابق رضاى خداى متعال گامى بر نخواهد داشت.

مطلب به همین جا ختم نمی‌شود، بلکه انکار و اقرار انسان به زندگى آخرت تأثیر عمیق و قاطعى در حیات او دارد، بلکه طوری که قبلاً توضیح دادیم فطرت انسان به او حکم می‌کند که به هیچ عملی اقدام نکند، مگر اینکه فایده یا ضرر آن را حساب کند، در اینصورت از کسی که جز به همین نفع و ضرر دنیوى نظرى ندارد، چگونه می‌توان امیدوار بود که به عمل صالحى اقدام کند که در این دنیا امید فایده‌ایى از آن نداشته باشد؟

یا از عمل زشت و ناروائی که در این دنیا به او ضررى نداشته باشد اجتناب نماید؟

لیکن آن کسی که به ظاهر کارها اعتنائى ندارد و نظرش متوجه نتایج کارهاست، نفع یا ضرر این جهان را امرى عارضى مى‌انگارد و حق را بر باطل و خیر را بر شر ترجیح می‌دهد؛ زیرا نظر او به فایده یا ضرر ابدى آنست.

اگر چه انجام عمل خیر، مستلزم بزرگ‌ترین زیان‌ها، و ارتکاب عمل زشت، بزرگ‌ترین فایده‌های مادی را در برداشته باشد.

حالا شما فرق عظیم و تفاوت فاحش بین این دو شخص را در نظر بگیرید و بسنجید ...

خیر یا نیکى در نظر اولى همان است که نفعش در همین زندگانى فانى بدست آید، مثل اینکه ثروتى را تحصیل کند یا زمینى را مالک شود یا به منصبى سرافراز شود، یا در میان مردم به یک نامى مورد پسندش مشهور گردد و یا به لذت و مسرتى برسد که مقدارى از خواسته‌هاى نفسانى او را تأمین کند و به همین طور شر یا بدى در نظر او چیزى است که در همین دنیا براى او ایجاد ناراحتى کند و یا اینکه از نتیجه‌ی آن بترسد، مانند نقص در اموال و نفوس و میوه‌ها یا انحراف در صحت یا بدنام شدن در میان مردم یا مجازات دولت یا حزن و اندوه و دلتنگى و ناگوارى.

خیر یا نیکى در نظر شخص دوم آن چیزى است که باعث رضاى خدا باشد و شر یا بدى آن چیزى است که خدا را به خشم آورد، پس چنین شخصى در هرحال، خیر و نیکى را خیر می‌داند اگرچه که در این دنیا براى او سودى ندهد و او را به ضرر و زیان مبتلا سازد، ولى یقین دارد که خدا در آخرت نفع ابدى و سود جاوید به او خواهد داد.

و نیز عقیده دارد به اینکه: بدى در هر حال بد است، اگرچه که در این دنیا از زشتى و شومى آن صدمه‌اى به او نرسد و نوع سودى نیز نصیب او گردد و بطور (علم الیقین) مى‌داند که اگر در این دنیا از عقاب و مجازات کارهاى زشتش نجات یابد در آخرت راه فرارى نخواهد داشت.

به موجب همین فکر و انگیزه از این دو طریق مختلف، انسان یکى را در زندگانى خودش انتخاب می‌کند، به این توضیح که:

آن کسی که به آخرت ایمان نیاورده ممکن نیست که او یک قدم در طریق اسلام بردارد؛ زیرا وقتیکه اسلام به او بگوید:

(بخاطر رضاى خدا زکات مالت را به بینوایان و در ماندگان بده).

خواهد گفت: زکات از دارائى من مى‌کاهد بهتر این است که بجاى دادن زکات، (ربا) بگیرم و خلاف کسانى که از من وام مى‌گیرند به محکمه عرض حال خواهم داد، و همینکه حکم محکمه به نفع من صادر شد، خانه و دارائى و اثاث البیت آنان را مصادره خواهم کرد... و هنگامیکه اسلام به او بگوید (راستگو باش، و از زور‌گوئى و دروغ بپرهیز! (اگرچه که در راستگویى بزرگ‌ترین ضررها و در دروغ گفتن بزرگ‌ترین منفعت‌ها باشد).

خواهد گفت: اگر راستگویى براى من ضرر داشته باشد، چرا راست بگویم؟

و اگر زور گوئى یا دروغگوئى براى من فایده‌اى داشته باشد و مرا در آن خوف بدنامى هم نباشد چرا از آن احتراز کنم؟

شخصى از مکانی عبور می‌کند و چیز گرانبهایی را مى‌بیند! اسلام به او می‌گوید:

(این چیزى را که یافته‌اى مال تو نیست) هرگز مگیر ولى او مى‌گوید:

چرا این چیزى را که بى‌مقدمه و بدون رنج و زحمت بدست آورده‌ام و پولى براى آن نداده‌ام، از دست بدهم؟

کسى هم نیست که مرا ببیند و پاسبانى کند، یا در محکمه شهادت بدهد، یا مرا در میان مردم بدنام کند، در اینصورت چرا از آن استفاده نکنم؟ و آن را در راه مصلحت خود مصرف نکنم؟

کسى امانتى را به او مى‌سپارد و سپس مى‌میرد، اسلام به اومى‌گوید: (در مال دوستت خیانت مکن! امانتش را به خانواده‌اش تسلیم کن) لیکن او مى‌گوید:

چرا این کار را بکنم؟ آیا شاهدى وجود دارد بر اینکه فلان مردى که مرده، امانتى به من سپرده است؟ و آیا ورثه‌ی او از چنین امانتى خبر دارند؟

در صورتیکه با کمال سهولت براى من امکان دارد که این مال را بخورم و کسى نیست که مرا به محکمه جلب کند، و بدنامى هم براى من ببار نخواهد آورد، پس اگر این امانت را به صاحبانش برسانم سفاهت خواهد بود.

خلاصه‌ی گفتار اینکه اسلام او را در هر گامى از گام‌ها و در هر مرحله‌اى از مراحل زندگى به سیر در خط مستقیم ارشاد می‌کند ولى او معارضه مى‌کند و جز راهى که مطابق هوى و هوسش باشد، هیچ راه دیگرى را انتخاب نمی‌کند؛ زیرا ارزش هر چیزى در اسلام تابع نتایج ابدى در آخرتست، ولى نظر چنان کسى از توجه به نتایج حاصله در این دنیا تجاوز نمی‌کند.

از اینجا است که مى‌فهمیم به چه دلیل براى انسان ممکن نیست بدون عقیده به آخرت مسلمان باشد، بلکه حق این است که بگوییم:

انکار کردن حیات آخرت، مطلق انسان را از درجه‌ی انسانیت، به پست‌ترین درجات حیوانیت، سقوط می‌دهد، چه رسد به اینکه انسان مسلمان باشد!

راستى و درستى عقيده به آخرت:

عقیده به آخرت و احتیاج انسان به آن و فایده‌ی آن را دانستید، اینک بطور اختصار براى شما توضیح می‌دهیم که عقیده‌ی مربوط به آخرت را طوریکه رسول اکرم ج بیان فرموده، به حکم عقل نیز حق است و درست، و این عقیده هرچند ناشى از ایمانى است که به پیغمبر خدا ج داریم و آنچه را آورده است درست می‌دانیم و در این باره مدار بر عقل نیست، لیکن اگر قدرى فکرمان را بکار اندازیم، تشخیص می‌دهیم که در باب آخرت این عقیده از هر جهت نزدیک به عقل است، به دلیل اینکه:

در دنیا راجع به آخرت و زندگانى در آن جهان سه عقیده وجود دارد:

1. گروهى می‌گویند: زندگانى جز همین حیات دنیا نیست، زنده مى‌شویم و می‌میریم و دیگر بعد از مرگ حیاتى در کار نیست، البته این عقیده‌ی ملحدان است یعنى کسانی که به نام علماى علوم طبیعى (SCIENTIST) شناخته می‌شوند.
2. جمعى دیگر می‌گویند: براى اینکه انسان به سزاى اعمالش برسد، در همین دنیا چند بار مى‌میرد، به این معنى که اگر کارهایش در دوره‌ی زندگانى اول زشت باشد، در دوره‌ی دوم به شکل یکى از حیوانات در خواهد آمد، مانند سگ یا گربه. یا اینکه به صورت درختى در خواهد آمد یا به شکل یکى از نازلترین و پست‌ترین افراد بشر، ولى اگر کارهائى خوب انجام داده باشد، ترقى خواهد کرد و درجه‌ی بالاترى را عروج خواهد کرد. بدیهى است کسانى طرفدار چنین عقیده‌اى هستند که فکر دینى‌شان نارساست و خام.
3. جمعیت سوم کسانى هستند که به روز آخرت و حشر و به حاضرشدن در پیشگاه خداوند متعال و مجازات و مکافات انسان براى کارهائى که کرده، ایمان دارند. این عقیده‌اى است که پیغمبران (†) همه آن را تبلیغ کرده‌اند.

اینک نگاهى کوتاه به این عقاید سه‌گانه مى‌اندازیم و می‌گوییم:

حرفى را که گروه اول بر زبان می‌رانند و در اثبات عقیده شان بر آن اعتماد می‌کنند این است که می‌گویند:

تا کنون انسانى را ندیده‌ایم که پس از مردن دوباره زنده شده باشد، بلکه خاک همه را مى‌خورد و بعد از وفات همه را نابود مى‌کند. و از همین جا می‌دانیم که زندگانى بعد از مرگ نیست.

باید پرسید: آیا چنین دلیلى حجت انگاشته می‌شود؟

اگر هیچکس را ندیده‌اید که پس از مرگ زنده شود، آخرین حرفى که در این زمینه می‌توان گفت جز این نیست که بعد از مرگ نمی‌دانیم چه پیش خواهد آمد ولى ادعاى شما دایر بر اینکه می‌دانید پس از مرگ حیاتى نیست، حرفى است که دلیلى براى آن ندارید.

فلان مرد دهاتى که هواپیما را ندیده ممکن است بگوید: من نمی‌دانم هواپیما چیست؟

ولى اگر بگوید: من مى‌دانم که در این جهان چیزى که بنام هواپیما معروف شده باشد وجود ندارد، همه مردم او را احمق خواهند دانست؛ زیرا معناى ندیدن شیء معینى آن نیست که اصلاً چنان چیزى وجود ندارد، بلکه اگر مردم سراسر جهان بگویند که چنان چیزى را با آن نام و نشان ندیده‌اند، با اینحال جایز نیست ادعا کنند که چنان چیزى اصلاً وجود ندارد.

یا بگویند: امکان ندارد که چنان چیزى وجود داشته باشد!

اما عقیده‌ی دوم که مى‌گوید:

بشرى که در زندگى فعلى انسان دیده مى‌شود به جهت آنست که در دوره‌ی زندگى سابق که حیوان بوده کارهاى خوبى را انجام داده است و حیوان از آن جهت در زندگى فعلى حیوان است که در دوره‌ی زندگى سابق که انسان بوده کارهاى بدى را انجام داده و به عبارت دیگر اینکه اگر انسان، انسان است و حیوان، حیوان است و درخت، درخت است، نتیجه کارهاى خوب یا کارهاى بد دوران زندگى گذشته‌ی اوست، و بدینطریق مرگ و زندگى در این دنیا پشت سرهم در جریان است.

پرسشى که در این باره پیش مى‌آید اینست که:

(در آغاز امر چه چیزى وجود داشته است؟)

اگر بگویند: (انسان).

باید بپذیریم که قبل از این باید حیوان و یا درخت بوده باشد، ورنه سوال می‌شود که قالب انسان در پاداش کدام عمل خوب به او داده شده است؟

و اگر بگویند: پیش از آنکه به صورت انسان در آید (حیوان یا درخت بوده).

باز ناگزیر بایدگفت: قبل از این باید انسان بوده باشد، ورنه سوال می‌شود به پاس چه عمل زشتى قالب حیوان و یا درخت به او داده شده است.

حقیقت امر این است که طرف‌داران این عقیده نمى‌توانند آغاز آفرینش را از یک طبقه معینى شروع کنند؛ زیرا هر طبقه‌اى باید مسبوق به طبقه دیگرى باشد تا اینکه طبقۀ دیگر نتیجۀ اعمال طبقه‌ی سابق شناخته شود.

و این وضع مخالف عقل است و به هیچ وجه با عقل سازگار نیست.

**حالا عقیده‌ی سوم را در نظر بگیرید:**

اولین مطلبى که در این عقیده بیان شده این است که:

خداى متعال روز معینى را مقرر داشته که این جهان در آن روز به پایان برسد و خداوند متعال این کارخانه‌ی خود را در هم و بر هم کرده یک کارخانۀ دیگر که اعلى‌تر از اول باشد تخلیق کند، و زمین و آسمان هريك بصورت دیگرى درآید. هیچ عاقلى در این موضوع شکى ندارد و هرچه انسان درباره‌ی دستگاه این جهان بیشتر فکر کند، بیشتر بر معرفتش خواهد افزود و ادواتى که در این دستگاه وجود دارد محدود است و به ناچار هر محدودى روزى باید نابود شود، به همین جهت است که همه علماى علوم طبیعى اجماع دارند که این خورشید روزى سرد خواهد شد و نورش با یکدیگر برخورد خواهند داشت و آن وقت این دنیا منقرض خواهد شد.

سپس در ضمن همین عقیده چنین آمده است که: به انسان حیات دیگرى داده خواهد شد.

آیا چنین امرى محال است؟

اگر گفته شود: بلى! محال است.

می‌گوییم:

این زندگى دنیا که اکنون انسان ازآن بهره می‌گیرد چگونه براى انسان آماده شده است؟.

بدون تردید آن خدایی که انسان را در این جهان آفریده است البته می‌تواند پس از مرگ دوباره او را خلق کند.

مطلب دیگرى که در خلال این عقیده به چشم مى‌خورد، این است که کارهاى خوب یا بدى که از انسان صادر شده بصورت سند محفوظ است و به روز حشر عرضه خواهد شد.

این است مطلبى که امروز در دنیا هم به مشاهده مى‌آید.

قبلاً تصور مى‌شد، آوازی که از دهان بیرون آید بعد از چندى تموّج در فضا فنا مى‌شود. ولى حالا معلوم شده که هر آواز و حرکتى اثرى بر گرد و پیش خود وارد مى‌کند و آن اثر وارد شده در فضا محفوظ است و امکان دارد دوباره جمع شود. و روى همین اصول نوار ثبت ایجاد شده، و ازین جا معلوم می‌شود که سند هر آواز و حرکتى که از ما صادر شود در فضا منقوش مى‌شود. و اگر صورت حال چنین است این امر متحقق مى‌شود که نامه‌ی اعمال ما به تمام و کمال محفوظ است و مى‌تواند که دوباره عرضه داشته شود.

درضمن این عقیده مطلب چهارم چنین است که (خداوند متعال به روز حشر محکمه‌ی انصاف قائم خواهد کرد و هر عمل نیک را مکافات و بد را مجازات خواهد داد) چه کسى می‌تواند که از امکان این مطلب انکار کند؟

باید پرسید: چه چیزى درآن خلاف عقل است؟

عقل خود تقاضا می‌کند که روزى محکمه‌اى براى انصاف قائم شود و به درستى و راستى کامل، همه امور فیصله شوند. چه ما مى‌بینم که گاهى در این دنیا شخصى کار نیک مى‌کند ولى هیچ فائده‌اى ازآن به او نمی‌رسد و شخصى دیگرى کار بد مى‌کند ولى به هیچ ضررى دچار نمی‌شود و حتى گاهى هم مى‌بینیم که شخصى کار نیک کرد و دچار ضرر و خسارت شد و شخصى دیگر کار بد را ارتکاب کرد مگر هیچ ضررى به او نرسید.

پس هر عقلى در چنین شرائطى حکم مى‌کند که لازما، جهانى باشد که آنجا برای نیکوکاران جزاى کار نیک داده مى‌شود و بدکاران سزاى کار بد خود را مى‌چشند. آخرین موضوع مربوط به این عقیده وجود بهشت و جهنم است. در این باره نیز باید گفت: وجود این دو محال نیست؛ زیرا خداى متعال که می‌تواند خورشید و ماه و مریخ و زمین را خلق کند، چگونه از آفریدن بهشت و جهنم عاجز است؟

و خداى متعال وقتی که مردم را در محکمه‌ی عدلش جمع مى‌کند و آن‌ها را مکافات به اعمال نیک و مجازات به اعمال بد مى‌دهد، شایسته و سزاوار این است که به کسانی که پاداش نیک می‌دهد، مقام عزت و کرامت و نعمت و مسرت عطا کند، و براى کسانی که سزاوار عذاب و شکنجه‌اند مقام خوارى ذلت و شکنجه و اندوه و درد مقرر دارد.

اگر در این زمینه‌ها فکر کنید بدون تردید خواهید دانست که از میان همه عقائدی که امروز در دنیا وجود دارند، این عقیده که انسان بعد از مرگ زنده می‌شود، از هر جهت به عقل نزدیک‌تر است و در این عقیده نکته‌اى که مخالف عقل باشد و یا وجود جنت و دوزخ در آن محال به نظر برسد، وجود ندارد.

به علاوه وقتی که چنین امرى به زبان محمد ج که راستگویى و امانت و عفافش را تصدیق داریم، بما رسیده و این امر از هر جهت به خیر و اصلاح ماست عقل ما حکم می‌کند که باید بدان ایمان داشته باشیم.

از چه جهت در صحت آن تردید کنیم، در حالیکه دلیل و حجتى بر خلاف آن نداریم؟.

كلمه‌ی طيبه:

این‌ها عقاید پنجگانه‌اى است که بناى اسلام براساس آن استوار شده است، و همه این معانى در یک کلمه خلاصه شده است. بنابراین وقتی که گفتید: (لا إله إلا الله) به بندگى خداى یگانه اقرار کرده اید و سائر خدایان باطل را کنار زده‌اید.

همچنین وقتی که گفتید:

(محمد رسول الله)، تصدیق کرده‌اید به اینکه محمد ج پیغمبرى است که خداوند متعال او را بسوى بندگانش فرستاده است، و چیزیکه با تصدیق شما به رسالت محمدج لازم می‌گردد این است که:

شما به آنچه محمد ج در باره‌ی وجود خداى متعال و صفات او آموزش داده، و به آنچه از فرشتگان و کتاب‌ها و پیغمبرانش و روز آخر بیان کرده، ایمان دارید و در همان راهى سیر می‌کنید که محمد ج آن راه را به شما نشان داده و امر کرده است که خداى را به همان طریق عبادت کنید، و احکام و اوامر او را پیروى نمائید.

توجه: بنده ایمانیات را که باید به آن ایمان داشته باشیم پنج گفته‌ام، و این پنج رکن مأخوذ است از آیه‌ی: 285 سوره‌ی البقره که خداى متعال فرموده است:

﴿ Aءَامَنَ ٱلرَّسُولُ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مِن رَّبِّهِۦ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَۚ﴾.

یعنى: «پیغمبر و مومنان به آنچه خداوند متعال بر او نازل کرده ایمان آورده‌اند...».

و آیه‌ی: 136 از سوره‌ی النساء که فرموده است:

﴿وَمَن يَكۡفُرۡ بِٱللَّهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ وَرُسُلِهِۦ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ...﴾.

یعنى: «هر کس به خداوند متعال و به فرشتگان او و به کتاب‌هایش و به فرستادگانش و به روز آخرت کافر شود...».

بدون تردید در حدیث پیغمبر (والقدر خيره وشرّه) هم در ایمانیات شامل شده است و بدین ترتیب تعداد عقائد بنیادى به عدد شش مى‌رسد ولى حقیقت امر این است که ایمان به (تقدیر) چیزى نیست که مستقل باشد؛ بلکه جزیى است از اجزاى ایمان به خداوند متعال، و بدین مناسبت قرآن کریم آن را در ضمن بیان توحید ذکر فرموده و به همین جهت آن را ضمن شرحی که براى کلمه‌ی (لا إله إلا الله) آورده‌ام ذکر کرده‌ام. و همچنین ذکر بهشت و جهنم و آتش دوزخ و صراط و میزان در بعضى احادیث، مستقل از امور دیگرى که ایمان به آن واجب است، آمده. و در واقع این معانى نیز اجزایى هستند از ایمان به آخرت).

فصل پنجم:  
عبادات

**معنى عبادت، نماز، روزه، زکات، حج، حمایت از اسلام.**

در فصل گذشته توضیح دادیم که پیامبر ج به ما امر فرموده است که به پنج مطالب زیر ایمان داشته باشیم:

1. به خداى متعال که شریکى ندارد.
2. به فرشتگان خدا.
3. به کتاب‌هاى خدا مخصوصاً به قرآن کریم.
4. به پیامبران خدا، به ویژه به خاتم پیامبران حضرت محمد ج.
5. به حیات آخرت یعنى زندگى در جهان دیگر.

این پنج امور بنیاد اسلام متصور مى‌شوند.

شما وقتی که به این امور پنجگانه ایمان داشته باشید، در زمره‌ی مسلمانان وارد شده و فردى از افراد آنان شناخته می‌شوید، ولى با اینحال اسلام شما کامل نخواهد بود؛ زیرا اسلام شخص کامل نمی‌شود مگر اینکه احکام و اوامرى را که محمد ج از نزد خدا آورده اطاعت کند.

ناگفته نماند که ایمان شما به هر چیزیکه باشد مستلزم اطاعت بعد از ایمان، اسلام است.

شما اقرار کرده‌اید که (الله) به تنهائى خداى شما است. معنى آن این است که خداوند متعال آقاى شما، و شما بنده‌ی او هستید، و خداوند متعال مالک و صاحب و امر کننده و نهى کننده‌ی شما است و شما مطیع امر و نهى او هستید و شما حدودى را که او مقرر داشته رعایت می‌کنید، ولى اگر بعد از این اقرار باز عصیان کردید، به موجب اقراریکه قبلاً کرده‌اید، بر آقاى خودتان خروج کرده‌اید.

سپس اقرار کرده‌اید به اینکه قرآن کتاب خداوند متعال است و معناى آن این است که اعتراف کرده‌اید به اینکه آنچه این کتاب آورده، از طرف خدا است و حق، پس همین اعتراف شما موجب آن می‌شود که در هر امرى از اوامر قرآن و در هر نهى از نواهى آن، مطیع و فرمان بردار باشید.

بعد از آن، اعتراف کرده‌اید که محمد ج فرستاده‌ی خدا است. معناى این اعتراف این است که آنچه پیغمبر ج امر کرده و از آنچه نهى کرده از طرف خداوند متعال آمده، و این تصدیق و اعتراف موجب اطاعت شما از پیامبر ج می‌شود. بدین جهت ما دامی که عمل شما موافق ایمان شما نباشد، هیچ وقت اسلام شما کامل نخواهد بود و گرنه هر قدر ایمان شما با عمل شما فرق داشته باشد، به همان اندازه، ایمان شما به خدا ناقص و غیر کامل خواهد بود.

حالا به تشریح و تفصیل طریقه و روشى که پیغمبر ج امر فرموده و دستور داده که حیات خود را موافق رضاى خدا برگزارکنیم مى‌پردازیم و می‌گوییم:

اولین مطلب در این باب، عبادات مکتوبه، یعنى عبادت‌هائی که مقرر شده و روى کاغذ آمده، می‌باشد.

معناى عبادت:

معنى و حقیقت عبادت بندگى است. تو بنده‌اى و خدا معبود تو است. پس آنچه را بنده در راه اطاعت معبودش انجام دهد، عبادت است.

مثلاً وقتی که با مردم حرف می‌زنید اگر از دروغگوئى و غیبت و فحش و تحقیر دیگران، بدلیل اینکه خدا نهى کرده، احتراز کنید، و راستگویى و عدل و خیر و نیک‌خواهى را، بدلیل اینکه خدا این روش را دوست می‌دارد، رعایت کنید، این کلام شما به حساب عبادت خداى متعال محسوب می‌شود.

گویا اینکه همه‌ی این رعایت‌ها مربوط به شئون دنیائى شما مى‌باشد. همچنین در معامله و داد و ستد با مردم، چه مشترى باشید و چه فروشنده، و در معاشرت با پدر و مادر و برادران و خواهران و مجالست با دوستان و خویشاوندان، وقتیکه احکام و قوانین پروردگارتان را مراعات کنید و حق هر ذی‌حقى را ادا کنید، بدلیل اینکه خدا به شما امر کرده است، و از حق هیچکس چیزى فروگذار نکنید، بدلیل اینکه خدا چنین امر کرده است، چنان است که سراسر حیات‌تان را در عبادت خداى متعال سپرى کرده‌اید.

همچنین اگر به درمانده و بینوائى احسان کنید یا به مظلومى کمک کنید، یا به   
گرسنه‌اى طعامى بدهید یا از مریضى عیادت کنید و در بهبودیش بکوشید، و در تمام این موارد بدون توجه به جلب نفع یا کسب احترام یا شهرت، فقط رضاى خدا را در نظر گرفته باشید، همه‌ی این مطالب به حساب عبادت شما گذاشته خواهد شد.

و نیز اگر به تجارت یا صناعت پرداختید یا دست به کار خدمتى شدید و با کمال امانت و راستى، به منظور جلب رضاى خدا، انجام وظیفه کردید و سپس سعى کردید روزى حلالى را بدست آورید و از تحصیل مال حرامى اجتناب کردید، این کسب و کوشش شما در این راه عبادت خداى متعال شناخته خواهد شد، با اینکه این کارها را به منظور کسب رزق و روزى خودتان انجام داده اید.

خلاصه‌ی گفتار اینکه، ترس شما از خداى متعال در هر وقتى از اوقات و در هر شأنى از شئون حیات با در نظر گرفتن رضاى خداى متعال، پیروى شما از قانون خداى متعال و خود دارى شما از تحصیل نفعى که خلاف رضاى خداوند متعال خواهد بود و صبر و استقامت شما در برابر ضرری که با توجه به طاعت خدا تحمل کرده اید، همه‌ی این معانى عبادت خداى متعال شناخته مى‌شود و زندگانى شما بر این منوال از اول تا آخر، عبادت محسوب مى‌شود.

و همچنین خوردن و نوشیدن و خواب و بیدارى و نشستن و ایستادن و راه رفتن و کلام و سکوت شما. در چنین حیاتى جز عبادت چیز دیگرى نیست.

این است عبادت و این است معناى حقیقى آن، و مقصود اسلام جز این نیست که انسان را بنده‌اى قرار دهد تا در هر آن خدا را بدین سان عبادت کند، و بدین منظور است که مجموعه‌اى از عبادت‌ها را براى انسان فرض قرار داده تا اینکه او را براى چنین عبادت بزرگى آماده سازد. به طوریکه گوئى این همه عبادت‌هائى را که واجب شمرده جز این نبوده که بمثابه‌ی تربیتى باشد براى عبادت بزرگى که کمال مطلوب، یا آرمان انسانى است.

پس هر آنکس که چنین تربیتى را به بهترین وجهى فراگیرد عبادت حقیقى را بطور مطلوب انجام خواهد داد، و بدین جهت این عبادت‌ها در اسلام فریضه و عین وظیفه شناخته شده، و گفته شده است که این عبادت‌ها ارکان دین است یعنى پایه‌هائى است که بناى دین روى آن قرار گرفته است، و همان‌طور که هیچ بنائى جز بر مجموعه‌اى از پایه‌ها نمی‌تواند استوار باشد، بناى حیات اسلامى نیز جز بر اساس این پایه‌ها نمی‌تواند پایدار و استوار بماند پس هر آنکس که این پایه‌ها را منهدم کند مثل آنست که بناى اسلام را منهدم کرده است.

نماز:

رکن یا پایه‌ی اول از ارکان اسلام نماز است. در حقیقت نماز جز این نیست که در شبانه روزى پنج بار ذکر آنچه را که قبلاً به آن ایمان آورده‌اید به وسیله‌ی زبان و اعمالى که بجائى مى‌آورید، تکرار کنید و بخاطر بیاورید که چه و ظایفى را بر عهده گرفته‌اید.

هر روز صبح که بیدار می‌شوید، قبل از آنکه به کارى بپردازید با بدنى پاک و پاکیزه نزد پروردگارتان حاضر می‌شوید، و سپس چه ایستاده و چه نشسته، چه در حال رکوع و چه در حال سجود نزد خداى متعال به بندگى خودتان اقرار می‌کنید و از او یارى مى‌طلبید و هدایت و راهنمائى مي‌خواهيد و عهد و پیمان طاعت و بندگى خودتان را به رضاى او تجدید می‌کنید و هر بار آرزوى خودتان را در رسیدن به او و دور شدن از خشم و غضب او تکرار می‌کنید و درس کتاب او را اعاده می‌نمایید، و به راستى رسالت پیغمبر او شهادت مى‌دهید و آن روزى را بیاد مى‌آورید که در محکمه‌ی او حاضر خواهید شد تا از کارهائی که کرده اید از شما بپرسند و پاداشى را که در خور آن باشید به شما بدهند.

با این عمل روزتان را شروع می‌کنید، و بعد از این که مشغول کار شدید و طى چند ساعت کارتان را انجام دادید، سپس مؤذن به شما اعلام می‌کند که بیائید و باز خداوند متعال را به یاد آورید و یک بار دیگر درس‌تان را تکرار کنید که مبادا آن را فراموش کرده و غافل بمانید، آنگاه از جائیکه هستید برمی‌خیزید و پس از آنکه ایمان‌تان را تجدید کردید دوباره به کارهاى دنیا مشغول می‌شوید. سپس براى مرتبه‌ی سوم پس از چند ساعت مؤذن شما را براى نماز عصر دعوت می‌کند، و شما ایمان تان را تازه مى‌کنید. همینکه روز به پایان آمد و شب فرا رسید، با عبادتی که شما صبح خود را آغاز کرده بودید، شب خود را هم با همان عبادت آغاز مى‌کنید و نماز مغرب مى‌خوانید براى اینکه در شب هم درس تان را فراموش نکنید و آن را فراموش کرده بیراه نشوید. بعد از چندین ساعت وقت نماز عشا آمد و وقت خوابیدن شما فرار رسید، براى آخرین بار تمام تعلیمات ایمان در یادتان تازه شد؛ زیرا این وقت سکون و اطمینان است اگر در طول روز با غوغاى کار و غوغاى معاش توجه تام را مبذول نداشته‌اید، اکنون با اطمینان درس تان را توجه کنید.

تأمل بکنید نماز تنها عاملى است که پیوسته اساس اسلام شما را روزى پنج بار تقویت می‌کند و شما را براى عبادت حقیقى بر دامنه‌اى که اخیراً بیان کردیم آماده مى‌سازد، و باز همان عامل است که شمارا همیشه به عقایدی که طهارت نفس و ارتقاى روح و اصلاح اخلاق و اعمال تان منحصر در آنست متذکر مى‌ساز د.

آیا هیچوقت فکر کرده اید چرا در وضو همان طریق خاصى را که محمد ج به شما دستور داده است پیروى می‌کنید؟

و چرا در نماز همان کلمات معین و مخصوص را که محمد ج به شما آموزش داده می‌خوانید؟

و چرا طاعت پیغمبر ج را بر خود تان واجب می‌دانید؟

و چرا قرآن را که چون می‌خوانید عمداً اشتباه نمی‌کنید؟

آیا علت آن غیر از این است که شما یقین دارید به اینکه قرآن کتاب خدا است؟

اگر در نماز تان کلماتى غیر کلماتى را که پیغمبر ج تعلیم داده بخوانید، یا اصلاً آن کلمات را نخوانید و هیچ بشرى هم نزد شما نباشد که گوش بدهد چه می‌خوانید یا چه نمی‌خوانید، از که مى‌ترسید؟

آیا نه این است که می‌دانید خداوند متعال مى‌شنود و می‌دانید هنگامى که آن کلمات را بطور نهانى نیز می‌خوانید خدا می‌داند و هر حرکت نهانى و پوشیده‌ى ما در علم خدا است؟

چه عاملى در تنهایى شما را از خواب بیدار می‌کند و به نماز وادار مى‌سازد؟.

در حالیکه هیچکس شما را نمى‌بیند. آیا غیر از اعتقاد شما به اینکه خدا شما را مى‌بیند عامل دیگرى در کار است؟

و باز چه عاملى شما را وادار می‌کند، وقتیکه موقع نماز فرا می‌رسد دست از کارتان بکشید و براى نماز بشتابید؟

آیا جز این است که احساس می‌کنید که خدا این نماز را بر شما واجب کرده است؟

چه چیز در صبح زمستان و وقت ظهر تابستان و وقت بازى و تفریح و طرب و تفریحات شب، شما را وادار مى‌سازد که به موقع نمازتان را بخوانید؟

آیا این عمل ناشى از احساس و ظیفه‌شناسى شما نیست؟

و آنگهى اگر نماز نخوانید یا اینکه در نماز تان اشتباه کنید، از کى مى‌ترسید؟

آیا علت آن غیر از این است که از خدا مى‌ترسید و می‌دانید که روز قیامت به او رجوع خواهید کرد و در محضر او بپا خواهید خاست.

با توجه به این معانى می‌گوییم:

شما را بخدا آیا ممکن است در دنیا وسیله‌ی تربیتى بهتر از نماز وجود داشته باشد که به حقیقت انسان را مسلمان بار آورد؟

و آیا براى مسلمان، چه تربیتى از آن بهتر باشد که شبانه روز چندین بار ذکر خداى متعال و ترس از او را و یقین به خبیر و بصیر بودنش را و نیز اعتقاد حاضریش در محکمه‌ی خدا را تازه کند و در شبانه روز چندین بار پیروى از رسول اکرم ج را بطور لازم بکار برد و از صبح تا شب بعد از هرچند ساعت انجام این وظیفه را با علاقمندى و چستى به عمل بیارد.

البته از چنین انسانى بعد از خارج شدن از مسجد و مشغول شدن به امور معاش، این امید هست که از خدا بترسد و قانون خدا را اجرا کند، و هر وقتى که شیطان او را به عمل خطایى تحریک کند و دلش را با فکر خطائى زینت دهد، متذکر خواهد بود که خداوند متعال ناظر اوست و هیچ امرى از امور بر او پوشیده نیست.

اما اگر کسى پیدا شود که بعد از این تربیت عالى از خدا نترسد و از معصیت و مخالفت احکام او خود دارى نکند، نباید پنداشته شود که در اصل تربیت علتى باشد بلکه علت آن جز این نیست که در نهاد و طینت چنین کسى فساد و پلیدى و شرارت ریشه دوانیده است.

علاوه بر آنچه گفته شد، خداى متعال تأکید شدید فرموده که مسلمانان فریضه‌ی نماز را با جماعت انجام دهند و بالخصوص مقرر فرموده که نماز جمعه را هر هفته بصورت معین و شکل خاصى بخوانند.

نماز جماعت در میان مسلمانان یگانگى و محبت و برادرى ایجاد می‌کند واز همه‌ی افراد (توده‌اى متراکم و فشرده) بوجود مى‌آورد؛ زیرا وقتیکه همه دستجمعى در برابر خدا قنوت می‌خوانند و سجود می‌کنند و به رکوع می‌روند، دل‌هایشان از خود شان به یکدیگر نزدیک‌تر مى‌شوند و این احساس در آن‌ها بیدار می‌شود که همه برادرند، سپس همین نماز جماعت این خاصیت را دارد که مسلمانان را بر اطاعت فرمانروائی که میان خود انتخاب کنند مجهز و آماده مى‌سازد و آن‌ها را براى رعایت نظم و انضباط و محافظت در اوقات، تربیت می‌کند. و همچنان حس همدردى و ائتلا ف و انس و همکارى و برابرى و یگانگى به وجود مى‌آورد، ملا حظه می‌کنید که همه افراد چه غنى و چه فقیر و چه صغیر و چه کبیر، چه بالاترین فرد جامعه و چه نازلترین فرد، پهلو به پهلوى یک‌دیگر مى‌ایستند، آنجا دیگر نه اشرافى‌یى وجود دارد و نه غیر اشرافى‌یى و نه رفیعى و نه وضیعى.

این‌ها قسمت مختصرى است از منافعی که نماز براى شما در بر دارد نه براى خداى شما، و خداى متعال نیز نماز را فقط براى مصالح خود تان واجب کرده است، و اینکه براى ترک نماز خشم می‌کند نه از اینجهت است که به او ضررى وارد می‌شود، بلکه از آن جهت است که شما بر خود ظلم مى‌کنید.

ببینید: خداى متعال بو سیله‌ی نماز چه نیروى عظیمى به شما مرحمت می‌کند! اما با این حال شما از آن گریزانید! چقدر شرم‌آور است! شما به زبان خودتان الوهیت خدا و طاعت پیغمبر ج و مسئولیت آخرت را اقرار می‌کنید ولى حرکت عملى شما چنین باشد که بزرگ‌ترین فریضه و و ظفیه‌اى را که بر عهده‌ی شما قرار داده انجام نمى‌دهید!

این عمل شما دو صورت دارد، یا این است که قبول ندارید که نماز از طرف خداوند متعال واجب شناخته شده است و یا اینکه باوجود درک فرض بودن آن از طرف خداوند متعال، از اداى آن اعراض مى‌کنید.

اگر منکر واجب‌بودن نماز باشید! پس قرآن و پیغمبر ج را تکذیب مى‌کنید! در اینصورت ادعاى ایمان شما دروغ است. ولى اگر با اقرار به اینکه نماز فریضه است و واجب واز اداى آن شانه خالى مى‌کنید.

پس بگویید: شما که در اداى فریضه و وظیفه‌ی خدایی خیانت مى‌کنید، از شما چه امیدى است که در حقوق و امانتهاى مردم خیا نت نکنید؟

روزه:

فرض دوم از فرائض اسلام روزه است. شما از روزه و نتائج آن چه می‌دانید؟

درسى را که پنج مرتبه نماز در شبانه روز به شما یادآورى مى‌کند، روزه هر دقیقه‌اى و هر آنى براى مدت یکماه در هر سال کامل به شما یادآورى می‌کند.

همینکه ماه رمضان فرا می‌رسد شما از طلوع فجر تا شب نه چیزى می‌خورید و نه مى‌نوشید. شبانه همینکه مشغول خوردن و نوشیدن بودید، به ناگاه صبح صادق طلو ع کرد و صداى موذن به گوش شما رسید! با شنیدن صداى موذن یک‌مرتبه دست از خوردن و نوشیدن مى‌کشید سپس هر نوع غذاى لذیذ و شربت گوارایی را که بشما بدهند، هرچه گرسنه و تشنه باشید، تا هنگامی‌که شب فرا رسد، نخواهید خورد و نخواهید نوشید.

شما از خوردن و نوشیدن نه فقط در انظار مردم خوددارى مى‌کنید، بلکه در تنهائى نیز که هیچکس شما را نمى‌بیند از خوردن و نوشیدن خود دارى مى‌کنید.

آرى، در طول این ساعات، از طلوع فجر تا مغرب. نه یک جرعه آب می‌نوشید و نه یک لقمه طعام می‌خورید.

لیکن این خوددارى از خوردن و نوشیدن محدود به وقت معینى است؛ زیرا به طوری که می‌دانید پس از رسیدن موقع مغرب با شنیدن صداى اذان مؤذن، فورى افطار می‌کنید و دیگر در طول شب هرچه بخواهید مى‌خورید و مى‌نوشید.

فکر کنید، چرا این کار را می‌کنید؟

بدون شک و تردید، ترس از خداى متعال و یقین به اینکه خدا دانا و بینا است و ایمان به روز آخرت و حضور در محکمه‌ی خداوندى و اطاعت دقیق از قرآن و پیغمبرج و احساس قوى وظیفه‌شناسى و ورزیدگى در صبر و استقامت و قدرت غلبه بر شهوت‌هاى نفسانى موجب این عمل است و بس.

سال یکبار ماه رمضان به سراغ شما مى‌آید، براى اینکه سى روزتمام شما را با این صفات و اخلاق عالى تربیت کند تا اینکه حقاً مسلمان کاملى باشید. و احراز چنین صفات و اخلاق مى‌تواند شما را لایق قیام به عبادت حقیقى نماید. مقصود از عبادت حقیقى انجام همان واجبات و وظایفى است که مسلمان باید در هر لحظه از لحظه‌هاى حیاتش آن را انجام دهد، نه فقط در ماه معین و ساعت معین.

امتیاز دیگرى که ماه رمضان دارد این است که خداى متعال روزه‌ی این ماه را براى همه واجب فرمود که همه دسته‌جمعى، نه متفرق و جدا از یکدیگر روزه بگیرند و این عمل نیز منافع بسیارى در بر دارد؛ زیرا همینکه ماه رمضان مى‌آید، سراسر محیط اجتماع اسلامى را طهارت و نظافت و ایمان و ترس از خدا و اطاعت از احکام خدا وخوش‌اخلاقى و نیک‌رفتارى فرا می‌گیرد و بازار منکرات کساد و بى‌رونق مى‌شود و انتشار خیرات و حسنات عمومیت پیدا مى‌کند و بندگان نیکوکار به کارهاى خیر و احسان و نیکوکارى مى‌پردازند و به یکدیگر کمک مى‌کنند.

بدکاران از ارتکاب منکرات خجل مى‌شوند و در اغنیا و ثروتمندان عاطفه‌ی مساعدت و کمک نسبت به برادران بى‌نوا و درماندگان شان بیدار مى‌شود و دارائى‌شان را در راه خدا انفاق مى‌کنند و بالآخره همه‌ی مسلمانان در یک وضع قرار مى‌گیرند و خلاصه‌ی کلام اینکه:

این وضع یک‌نواخت در میان مسلمانان احساس مشترکى ایجاد مى‌کند و این احساس مشترک بصورت افکار عمومى در مى‌آید و همه اعتراف مى‌کنند که مسلمانان جمعیت واحدى هستند و همین معانى وسیله‌ی موثر و قاطعى مى‌شود تا در میان مسلمانان عاطفه‌ی دوستى و محبت و برادرى و همدردى و هم‌کارى و یگانگى بوجود آید.

ناگفته نماند که باز گشت همه‌ی این منافع به خود ماست و گرسنه نگاه داشتن ما براى خدا ابداً فایده‌اى ندارد، و خداى متعال از واجب قرار دادن روزه‌ی ماه مبارک رمضان، جز مصلحت خود ما منظور دیگرى نداشته است. در این صورت کسانى که بدون سبب و بدون عذر مشروع این فریضه را بجاى نمى‌آورند، فقط بر خود ظلم مى‌کنند. و باز بى‌شرمتر و پلید‌تر از چنین کسانى، اشخاصى هستند که باکمال بى‌حیایى بدون اینکه براى خودشان قدر و قیمت و عزتى قائل شوند، در گوشه و کنار آشکارا روزه مى‌خورند! گویى این اشخاص بى‌حیا کسانى هستند که باکمال بى‌پروایى اعلان مى‌کنند که جزء جمعیت مسلمانان نیستند، و به احکام دین اسلام اعتنایى ندارند و به زبان حال مى‌گویند:

ما افراد بیباکى هستیم که ایمان به او تعالى آورده‌ایم و از طاعتش علانیه روگردانى می‌کنیم.

تأمل بکنید، کسانى که خروج از ملت خود را آسان مى‌پندارند و از بغاوت بر آفریننده و رزق‌دهنده‌ی خود هیچ شرمى محسوس نمى‌کنند و کسانى که از مخالفت با قانون پیشواى بزرگ و رهبر معظم‌شان باکى ندارند، از چنین کسانى چه امید و چه توقعى می‌توان داشت که رعایت وفا و امانت و اخلاق و احساس وظیفه‌شناسى کنند و حافظ و نگهبان قانون باشند؟

زكات:

رکن سوم از ارکان اسلام (زکات) است که خداى متعال آن را بر هر فردى از افراد مسلمان که دارائى‌اش به حد نصاب معین برسد و یک سال کامل برآن بگذرد واجب قرار داده است و امر فرموده که زکاتش را یعنى یک ریال از چهل ریال به یکى از فقراء یا مساکین یا ابن سبیل یا کسانی که امید میرود به کیش اسلام هدایت شوند یا به مقروضین بدهد.

بدینطریق خداى متعال در دارائى اغنیاى مؤمنین براى فقراء مقدارى را که عبارت از دو و نیم درصد می‌باشد به طور زکات گذاشته؛ نه صرف در پول نقد بلکه در زر و سیم و مال تجارت و در مواشى نیز واجب قرار داده است. ولى کسى اگر به طیب خاطر به میزان بالاترى انفاق کند، براى خودش بهتر خواهد بود و اجر و پاداش زیادترى خواهد داشت. مقدار زکات در کتب فقه نگاشته شده است. ما محض بیان مصلحت و فوائد زکات را مقصود داریم و از همین جهت ریال را بطور مثال ذکر کرده‌ایم.

این حق با سهم معین و معلوم به خداى متعال نمی‌رسد و خدا نیز احتیاجى به آن ندارد، لیکن خداى متعال به بندگانش می‌گوید:

(اگر شما به طیب خاطر یعنى با رضاى قلبى و داوطلبانه بنام من و براى رضاى من چیزى از دارائى‌تان را به برادر محتاج و بی‌نواى خودتان صدقه کنید، مثل این است که به من داده‌اید).

و من از طرف او به شما عوض مضاعف خواهم داد البته شرط اینست که بر آن کسی که چیزى به او مى‌دهید منت نگذارید و او را اذیت نکنید یا تحقیرش ننمائید و یا پاداش و تشکرى از او نخواهید. و نیز باید صدقه دادن شما به صورتى نباشد که مردم بدانند و آن‌ها با یکدیگر گفتگو کنند و از شما تمجید نمایند و شما را به یکدیگر نشان دهند، و هر گاه این سهمى را که فقراء و مساکین یعنى بینوایان و درماندگان و نیازمندان در دارائى شما دارند به آن‌ها برسانید و دل‌هاى خودتان را از این فکرهاى باطل و پندارهاى پست پاک کنید، خداوند متعال از دارائی‌هاى عظیم خودش به شما سهم و بهره‌اى خواهد داد که تمام شدنى و کهنه شدنى نباشد!

(قابل تذکر اینکه باید دانست که رسول خدا ج براى افراد خاندان خودش یعنى براى سادات و هاشمیان زکات خوردن را حرام قرار داده است. براى سادات و بنى‌هاشم ادا کردن زکات معینه واجب است ولى قبول کردن مال زکات براى خودشان جائز قرار داده نشده، اگرکسى بخواهد که شخصى نادارى از سادات و بنى‌هاشم را کمک کند باید که براى وى هدیه بدهد نه که صدقه و خیرات و مال زکات).

خداى متعال این زکات را بر ما فرض قرار داده همان طور که نماز و روزه را واجب کرده است.

زکات رکنى است عظیم از ارکان اسلام؛ زیرا مسلمانان را محض به خاطر خداوند متعال به صفات فداکارى و ایثار، یعنى از خودگذشتگى و برترى دادن دیگران بر خود، مزین مى‌سازد و خودپسندى و خودخواهى و کوتاه‌نظرى و مال‌پرستى و از این قبیل صفت‌هاى پست را از دل مسلمانان زایل می‌نماید.

اسلام به پیروان بخیل و حریص و افراد آزمندی که مال را می‌پرستند و براى تحصیل آن سر و دست مى‌شکنند احتیاجى ندارد؛ زیرا از وجود چنین کسانى براى اسلام هیچ‌گونه سودى نخواهد بود. بلکه تنها کسانى می‌توانند به هدایت اسلام رهبرى شوند و راه مستقیم اسلام را در پیش گیرند و مستمراً در این راه سیر کنند که اگر امرى از اوامر خدا به آن‌ها ابلاغ شود مالى را که به عرق جبین بدست آورده‌اند بدون کوچکترین غرض شخصى آن را در راه خدا فدا کنند.

زکات هر فرد مسلمان را براى اینگونه فداکارى ورزیده و آماده مى‌سازد و این قابلیت را به او می‌دهد که به مالش دلبستگى پیدا نکند تا هر وقت ضرورت ایجاب کرد نه فقط مالش را در راه اسلام بذل کند بلکه با طیب خاطر وسعه‌ی صدر و گشاده‌روئى تام و تمام آن را انفاق کند.

یکى از فواید زکات در دنیا این است که مسلمانان یکدیگر را یارى کنند و به وسیله‌ی زکات، ضامن خرچ یک‌دیگر باشند تا اینکه نه گرسنه‌اى در میان ایشان پیدا شود و نه برهنه‌اى و نه سرافگنده و ذلیلى. و ضمناً ثروتمندشان کفیل فقیرشان باشد و فقیرشان از دراز کردن دست حاجت و استمداد بطرف ثروتمندان، مستغنى باشد و هیچ فردى از افراد شان دارائى اش رادر راه عیاشى و خوش‌گذرانی‌هاى نامشروع صرف نکند و بداند که افراد یتیم و بیوه و بینوا و درمانده‌ی امت و ملت هم‌کیش او در دارائى وى حق معین و معلومى دارند.

و همچنین کسانی که توانائى کار دارند ولى بواسطه‌ی نداشتن پول قادر بر تحصیل معاش نیستند، در دارائى او سهم دارند و نیز کودکان باهوش و استعدادى که بنا بر فقر قادر به تحصیل علم نیستند و اشخاص عاجزى که قادر به کار و عملى نمی‌باشند، در دارائى او حق معینى دارند. بنا بر این هر ثروتمندى که به این حقوق قائل نباشد و طبقات نامبرده را در مال خودش سهیم نداند، ظالم است.

باید پرسید: چه ظلمى زشت‌تر و شنیع‌تر از اینکه شما داراى ثروت انبوهى باشید و اسباب عیش و عشرت و رفاه و آسایش بى‌شمارى در اختیار شما باشد و در کاخ‌هاى رفیع به خوشگذرانى سرگرم باشید و در موترهاى لوکس و مجلل سوار شوید و در اطراف شما هزاران نفر برادران بینواى شما با تنگدستى و فقر دست به گریبان باشند و براى تحصیل قرص نانى محتاج باشند و هزاران نفر قادر به کار باشند و بیکار و سرگردان بگردند؟

اسلام چنین کسانى را دشمن می‌دارد و با عاطفه‌ی خودخواهى و خودکامى اشخاص مبارزه می‌کند.

این خودخواهى و خودکامى فقط درخور شیوه و روش کافرانى است که مدنیت شان به آن‌ها آموخته است تا هرچه مى‌توانند مال و ثروت بیندوزند و با رباخورى بر ثروت شان بیفزایند و هرچه در دست سایرین مى‌بینند آن را بربایند. لیکن مسلمانان نمى‌توانند چنین باشند؛ زیرا دین شان امر کرده که اگر خداوند متعال مالى بیشتر از احتیاج شان به آن‌ها داده آن را ذخیره نکنند بلکه آن را به برادران بى‌سرمایه‌ی خود بدهند تا آن‌ها به وسیله‌ی آن رفع حاجت کنند و قادر بر کسب معیشت گردند، همان‌طور که خود سرمایه‌داران قادر بر کسب معیشت هستند.

حج:

چهارمین رکن اسلام حج است و اسلام آن را بر کسانى واجب قرار داده که ثروتى داشته باشند و بتوانند به مکه‌ی مکرمه بروند و این سفر را نیز فقط براى یکبار در عمر واجب دانسته است.

کعبه را چند هزار سال قبل ابراهیم خلیل الله÷ بصورت خانه‌ی کوچکى در محلى که فعلاً مکه نامیده مى‌شود براى عبادت خدا ساخت. خداى متعال سعى و کوشش او را قبول کرد و اخلاصش را پذیرفت و بدینوسیله پاداش عملش را داد، به این معنى که آن خانه را بخودش نسبت داد و (بیت الله) یعنى خانه‌ی خدا نامیده شد و فرمود: هرکس بخواهد مرا عبادت کند روى به کعبه باشد و هرکس توانائى عبادت داشته باشد باید اقلاً یک بار در عمر براى زیارت (این خانه) بیاید و دور این خانه بگردد، همان‌طور که بنده و دوست من ابراهیم بر اثر محبت و عشقى که به من داشت دور این خانه گشت و طواف کرد.

بدینطریق خداى متعال امر کرده است که هرگاه قصد حج کردید و از خانه‌ی خودتان به نیت زیارت این خانه‌ی محترم بیرون آمدید، دل‌هاى خود را پاک کنید و شهوات نفسانى را از خود بزدائید، و از فسوق و جدال و خونریزى و بدگوئى بپرهیزید و با چنین حالى به این خانه بیائید، طوریکه گوئى با ادب و احترام و عجز و خشوع بحضور پروردگارتان حاضر مى‌شوید و بدانید که شما بسوى آن پادشاه مقتدرى که فرمانروائى آسمان‌ها و زمین بدست اوست روى مى‌آورید و او ذاتى است که همه محتاج اویند. و بدانید وقتى که شما با چنین حالت عجز و تضرع و خشوع واخلاصى نزد او حاضر شوید و عبادتى را که بر عهده دارید با حضور قلب و صفاى نیت انجام دهید، او نیز اجر عظیم و پاداش بزرگى به شما خواهد داد.

اگر به نظر عمیق به موضوع حج نگاه کنید خواهید دید که این مسأله مهمترین عبادت بوده و شان عظیمى دارد؛ زیرا اگر قلب انسان خالى از محبت خداى متعال باشد، چه دلیل دارد که انسان کسب و کار و تجارت و دوستانش را ترک کند و رنج و مشقت سفر طولانى را بر عهده بگیرد؟

واضح است که همان قصد و نیت انسان براى حج دلیل اخلاص و عشق اوست به خداى متعال. از این گذشته همینکه شخصى از خانه اش بیرون می‌رود و به طرف خانه‌ی محترم خداوند متعال حرکت مى‌کند احساس مى‌کند که این سفر غیر از سفرهاى دیگر است، زیرا در جریان سفر متوجه خداى متعال است و هرچه پیشتر مى‌رود و احساس مى‌کند که به (کعبه) نزدیک‌تر مى‌شود عاطفه‌ی عشق و مجتش بیشتر مى‌شود و جاذبه‌ی شوقش فزونى مى‌گیرد و دلش از گناه و معصیت بیشتر بیزار مى‌شود و از گناهان گذشته‌اش پشیمان گردیده و به خدا نزدیک می‌شود و براى زمان آئنده به دعا و راز و نیاز مى‌پردازد و از خدا درخواست مى‌کند که او را براى اطاعت و عبادت در روزگار آینده اش توفیق دهد.

در چنین حالى از ذکر خداى متعال و عبادتش لذت فوق‌العاده‌اى احساس می‌کند و سجده‌هاى طولانى‌ترى مى‌کند، تا جائى که دلش نمى‌خواهد سر از سجده بر دارد. همچنین وقتى که قرآن تلاوت مى‌کند احساس مى‌نماید که این لذت با لذت‌هاى قبلى تفاوت زیادى دارد و حتى که در مکه روزه مى‌گیرد حلاوتى را در این روزه احساس می‌کند که در مواقع دیگر احساس نمى‌کند.

ضمن این معانى که ذکر شد وقتى که شخص وارد سر زمین حجاز مى‌شود و قدم در آنجا مى‌گذارد، تاریخ صدر اسلام جلوى نظرش مجسم مى‌شود و آثار وجود صحابه‌ی کرام که (خدا از آن‌ها راضى شد و آن‌ها از خدا راضى شدند) را در هریک از نقاط آن سرزمین مقدس مشاهده مى‌کند. آرى آن‌ها کسانى بودند که خدا دوست شان مى‌داشت و آن‌ها نیز الله را دوست مى‌داشتند و مال و جان شان را در راه او تعالى نثار کردند. آرى هر ذره ریگى از آن سرزمین مقدس به عظمت اسلام گواهى مى‌دهد و هر سنگى از سنگ‌هاى آن به زبان حال گویاى این معنى است که:

(این سر زمین مقدس همان جایگاهى است که اسلام از آنجا سر در آورد و نور این آفتاب درخشان از آنجا ساطع شد و کلمه‌ی آن از آنجا علو و رفعت گرفت).

بدینطریق قلب انسان از عشق خدا و علاقه به دینش لبریز می‌شود و پس از آنکه به وطنش بر می‌گردد، آن چنان اثرى از آثار اسلام در دلش احساس می‌کند که تا زنده است محو نمی‌شود([[4]](#footnote-4)).

فریضه‌ی حج علاوه از این منافع دینى داراى منافع دنیوى زیادى است. از جمله‌ این است که: بر بناى حج مکه معظمه براى همه‌ی مسلمانان مرکزى بوجود آمده است که دل‌هاى تمام مسلمانان جهان - باهمه‌ی اختلافات نژادى و ملى و وطنى یکسره عاشق آنجاست. از هر گوشه‌ی جهان جمیع مسلمانان به یک وقت در آنجا جمع مى‌شوند و همه احساس می‌کنند که با یکدیگر برادرند و جمعاً جزء یک امت‌اند و با هم اختلافی ندارند.

حج از طرفى عبادت خداى متعال و از طرف دیگر مجمع جهانى یا کنفرانس بین المللی اسلامى است که همه ساله از جمیع اطراف زمین مسلمانان در این مرکز واحد دورهم جمع می‌شوند، و از طرف دیگر بر اساس اتحاد و محبت و همکارى، براى تربیت اخوت جهانى بزرگ‌ترین وسیله و موثرترین طریق است.

حمايت از اسلام:

آخرین مرحله‌ی فریضه‌هاى خدایی که بر ذمه‌ی بندگان خدا است حمایت اسلام است، هرچند این فریضه که آن را حمایت مى‌نامیم از ارکان اسلام نیست ولى از فریضه‌هاى مهم اسلام است و در موارد متعددى ذکر آن به میان آمده است.

باید پرسید: حمایت اسلام چیست؟

و چرا خداى متعال آن را بر مسلمانان واجب قرار داده است؟

ممکن است این معنى با مثالى روشن شود، و آن این است که:

تصور کنید فلان شخص معین ادعا می‌کند دوست و رفیق شما است، ولى وقتی که گرفتارى و محنتى براى شما روى می‌دهد عمل او شهادت می‌دهد که دوستدار شما نیست و به گرفتارى شما اعتنائى ندارد و به نفع و ضرر شما علاقه‌اى نشان نمی‌دهد و حتى اگر نفع شخصى او اقتضا کند باکى ندارد از اینکه خسارت و گرفتارى شما را زیادتر کند، و چه بسا که از انجام هر عملى که به نفع شما باشد بواسطه‌ی اینکه براى خودش سودى در آن کار متصور نیست خود دارى کند و در هنگام وقوع مصیبتى براى شما نیز کمک و مساعدتى ابراز نکند، بلکه در مذمت، و طعن زدن بر شما با دیگران شرکت کند و آنان را تشجیع نماید. یا دست کم از جلوگیرى دیگران در مذمت شما سکوت کند، و یا اینکه در موقعی که دشمنان شما براى شما نقشه‌هاى مکر و فریب طرح می‌کنند با آن‌ها همکارى کند یا لا اقل براى نجات شما از مکر و فریب آنان قدمى بر ندارد.

آیا چنین کسى را دوست و رفیق تان خواهید دانست؟

و آیا او را در ادعاى دوستى راستگو خواهید انگاشت؟

بدیهى است چنین کسى را نمی‌توانید دوست خود تان بدانید؛ زیرا ثابت کرده است که دوستى او زبانى است و در حقیقت قلباً دوستدار شما نیست.

معنى دوستى این است که انسان دوستش را قلباً دوست بدارد و نسبت به او اخلاص بورزد و همدردى کند و در غم و شادى شریکش باشد و در برابر دشمنانش نیز یار و مدد گارش باشد و راضى نشود که هیچکس از او بدگوئى کند، ولى اگر در کسى همه‌ی این معانى جمع نباشد و با اینحال ادعاى دوستى کند، البته در ادعاى خودش منافق است و دروغگو.

وقتی که شما ادعا می‌کنید که مسلمانید، براى اثبات مسلمانى خودتان همین مثال را در نظر بگیرید. اعاى مسلمانى شما معنایش این است که شما داراى حمیت مسلمانى هستید و غیرت ایمانى دارید و دوستدار دین هستید و نسبت به برادران مسلمان ناصح صدیق و مشفقید و در هر کارى که در این جهان انجام می‌دهید نفع اسلام و خیر مسلمانان هدف شما است و براى تحقق دادن مصلحتى از مصالح خودتان و دفع آفتى از آفتهاى ذا تى خود، از شما عملى که به ضرر اسلام و مخالف احکام و مقاصد اسلام باشد صادر نمی‌شود و همچینین و ظیفه‌ی شما حکم می‌کند که در هر عملى که خیر اسلام و مسلمانان در آن باشد با جان و مال شرکت کنید و از هر عملى که براى اسلام و مسلمانان ضرر داشته باشد، دورى کنید و عزت خودتان را جز در عزت اسلام و مسلمانان ندانید و همان‌طور که تحمل خوارى و ذلت خودتان را ندارید، خوارى اسلام و مسلمانان را تحمل نکنید و همان طور که با دشمنانان شخصی خود همکارى نمی‌کنید، با دشمنان اسلام و دشمنان مسلمانان همکارى نکنید، و باز همان‌طور که در مورد مصالح خودتان از هیچ‌گونه دفاع تا سرحد فدا کارى خود دارى نمی‌کنید، براى دفاع از اسلام و حمایت از موجودیت مسلمانان با جان و مال آماده‌ی فدا کارى باشید.

هر کسى که می‌گوید من مسلمانم، باید داراى چنین صفاتى باشد و الا جزء منافقان شمرده خواهد شد و عمل چنین کسى شاهد خواهد بود که در ادعائیکه به زبان دارد کاذب یعنى دروغگو است.

باید دانست که یکى از شعبه‌هاى حمایت اسلام جهاد فى سبیل الله است که در اسلام معروف می‌باشد.

کلمه‌ی (جهاد) در لغت به معنى کوشش و به کار بردن تمام قدرتها و نیروها است در هر کارى از کارها.

پس در اینصورت هر گاه کسى براى اعلاى کلمه‌ی اسلام چه با مال و چه با جان و چه با قلم کار کند، بدون شک و تردید به معنى عام کلمه‌ی (جهاد فى سبیل الله) گام برداشته است.

ولى معنى خاص کلمه‌ی جهاد عبارتست از جنگى که مسلمانان در برابر دشمنان اسلام صرفاً به منظور رضاى خداوند متعال بدون هیچ غرض دنیوى بر عهده می‌گیرند.

این جهاد در شریعت اسلام براى مسلمانان فرض کفایى است، یعنى با اینکه نتیجه و آثار چنین جهادى متوجه همه‌ی مسلمانان می‌شود ولى وقتیکه جمعیت معین این وظیفه را عهده دار شدند از ذمه‌ی دیگران ساقط می‌شود. ولى اگر دشمنان اسلام به یکى از کشورهاى اسلامى هجوم بیاورند این جهاد مانند روزه و نماز بر همه‌ی مردم آن کشور فرض می‌شود. و اگر مردم آن کشور مورد هجوم، قادر بر دفاع از خود نباشند بر همه افراد مسلمانیکه در همسایگى آن کشور هستند، شرکت در جهاد فرض می‌گردد که با مال و جان دفاع کنند. و اگر بعد از کمک دادن مسلمانان کشورهاى مجاور باز هم مسلمانان پیروز نشدند، آنوقت جهاد مانند نماز و روزه بر همه‌ی مسلمانان جهان فرض می‌شود و اگر احیاناً در چنان مرحله‌اى یکى از مسلمانان در جنگ دفاعى شرکت نکند، گنهگار شناخته می‌شود.

در چنین موقعى اهمیت جهاد فى سبیل الله از اهمیت نماز و روزه بیشتر به حساب مى‌آید؛ زیرا آن وقت وقتى است براى امتحان ایمان مسلمانان کسى که اسلام را در هنگام شدت ابتلاء و گرفتارى یارى نکند، ایمان او مشکوک است، و در چنان هنگامه‌اى نماز و روزه‌ی اوچه فایده‌اى خواهد داشت؟

در آن وقت اگر مسلمانى به این قدر شقى باشد که به دشمنان اسلام کمک کند البته منافق است و شکى در نفاق او باقى نمى‌ماند و دیگر نماز و روزه و زکات و حج او ارزشى نخواهد داشت.

فصل ششم:  
دين و شريعت

**فرق بین دین و شریعت. وسایل معرفت احکام شریعت: فقه، تصوف.**

آنچه در فصول گذشته بیان کردیم راجع به دین بود، اینک مختصرى درباره‌ی شریعت محمد ج بحث می‌کنیم ولى قبل از ورود در این بحث باید فرق بین دین و شریعت را شناخت.

فرق بين دين و شريعت:

قبلاً توضیح دادیم که کلیه پیغمبرانى را که خداى متعال فرستاده، جز اینکه اسلام را به مردم تعلیم دهند مأموریتى نداشته‌اند و تعلیم اسلام عبارت از این است که به ذات و صفات خداى متعال و به روز آخرت، طورى که پیغمبران هدایت داده‌اند، ایمان داشته باشیم و همچنین به کتاب‌هاى خداوند متعال مؤمن باشیم و آن‌ها را تصدیق کنیم و جز همان راه مستقیمى را که این کتاب‌ها نشان مى‌دهند، راه دیگرى را پیروى نکنیم.

و پیرو پیغمبران راستگوى خدا باشیم و جز آنان کسى را پیروى نکنیم، و یگانگى الله را تصدیق کنیم و در عبادت او شریکى قائل نشویم و جز او هیچکس را اطاعت نکنیم و همین ایمان و عبادت است که (دین) نامیده می‌شود و اصول تعلیمات دینی پیغمبران مشترک است.

بعد از موضوع دین به شرحی که اشاره کردیم موضوع دیگرى پیش مى‌آید و آن (شریعت) است، یعنى طرق عبادت و مبادى و اصول معیشت و اجتماع و قوانین معاملات درمیان بندگان خدا و علایق و روابط اجتماعى و حدود بین حلال و حرام و حدود جایز و ناجایز.

در آغاز این شریعت‌ها به لحاظ زمان و ملل، مختلف بوده‌اند براى اینکه پیغمبران هریک، ملتى را جدا جدا تعلیم و اخلاق آموزش داده و تربیت‌شان کرده و تلاش ورزیدند آنان را براى پیروى قانون عظیمى آماده و تیار بکنند. چون این امر مهم به تکمیل رسید خداى متعال حضرت محمد ج را با همان قانون عظیم به دنیا فرستاد و همه بخش‌های آن قانون را براى جمیع افراد دنیا نافذ قرار داد. اکنون دین البته همان است که پیغمبران گذشته آموزش داده بودند ولى سایر شریعت‌هاى پارینه منسوخ گردیده‌اند و در عوض آن‌ها چنین شریعتى قائم شده است که در آن طرق عبادت واساس‌هاى معاشرت و قوانین معاملات و حدود حلال و حرام براى هر یکى از انسانان یک‌سان هستند.

وسايل شناختن احكام شريعت:

براى شناختن مبادى شریعت محمدى و احکام آن دو وسیله داریم:

یکى قرآن و دیگرى سنت.

به طوریکه می‌دانید قرآن کریم کلام خداوند متعال است، و تک تک الفاظ آن از نزد خداى متعال آمده است، ولى مقصود از سنت روایت‌هائى است که از رسول اکرم ج به ما رسیده است.

سراسر حیات رسول اکرم ج از اول تا آخر آن شرح و تفسیر عملى قرآن کریم بوده و پیغمبر بزرگوار ج از آغاز بعثت یعنى از اولین روزی که به رسالت برانگیخته شد، مشغول تعلیم و ارشاد مردم بود تا آنکه مردم زندگانى شان را مطابق رضاى خدا و موافق طریق و برنامه‌اى که ایشان تعیین فرموده بگذرانند و رسول اکرم ج مدت 23 سال به این کار مشغول بود و در طول این مدت اصحاب آنحضرت - چه زن و چه مرد - و خویشان نزدیک و همسران حضرتش با کمال دقت و علاقه مندى به کلام ایشان گوش می‌دادند و از رفتار او را پیروى می‌کردند، و درباره‌ی کل و جزء شئون و معاملات‌شان در تمام دوران زندگى از او کسب دستور می‌کردند، گاهى آن‌ها را به اجراى امرى مأمور می‌فرمود و گاهى از کار دیگرى آن‌ها را نهى می‌کرد. کسانی که حاضر و شاهد بودند، آن امر یا نهى را فرا می‌گرفتند و این احکام را بدیگران که غایب بودند می‌رساندند.

و همچنین وقتی که پیغمبر ج عمل خاصى را انجام می‌داد، کسانی که شاهد بودند آن را یاد می‌گرفتند و بدیگران که غایب بودند آن را ابلاغ می‌کردند، و نیز وقتیکه کسى همراه ایشان ج بود و عملى را انجام می‌داد اگر حضرت پیامبر ج در مورد آن سکوت می‌فرمود یا بر او اظهار پسندیدگى مى‌کرد، یا او را از آن عمل نهى می‌فرمود، مردم آن موضوع را در خاطر حفظ می‌کردند.

کسانی که بعد از این اشخاص مى‌آمدند، با کمال علاقه‌مندى و نیک رفتارى تابع آن‌ها بودند، آنچه را از سابقین و گویندگان اولى شنیده بودند که آن‌ها آن مطالب را از رسول اکرم ج روایت می‌کردند، همه آن مطالب را بعضى حفظ می‌کردند و بعضى دیگر همه این گفته‌ها یا حدیث‌ها را ضبط می‌کردند و روى کاغذ می‌آوردند، و این را هم ضبط کردند که چه خبری از پیغمبر ج برای ما از چه کسى رسیده است. سپس این همه گفته‌ها و روایت‌ها در کتاب‌هاى مختلف به تدریج جمع شد، بدینطریق مجموعه بزرگى از حدیث‌هاى پیغمبر ج به دست مردم رسید.

مشهورترین این کتاب‌ها و کتاب‌هائى که بیشتر قابل اعتماد شناخته شده همان‌هایى است که: امام بخارى، امام مسلم، امام مالک، امام ترمذى، امام ابو داود، امام ابن ماجه و امام نسائى تدوین کرده‌اند.

فقه:

جمعى از بزرگ‌ترین پیشوایان اسلام، احکام قرآن و سنت را مورد رسیدگى قرار داده و بر اساس آن: قوانین مفصل اسلامى را مرتب کرده و در کتاب‌ها نشر دادند، و نظرشان از این عمل این بود که این قوانین را با سهولت در دسترس مسلمانان گذاشته باشند.

این قوانین که از احکام قرآن و سنت استنباط شده همان قوانینى است که بنام (فقه) شناخته می‌شود.

براى اینکه هر فردى از افراد امت اسلام صلاحیت ندارد که همه نکات قرآن را به درستى و راستى بفهمد و همچنین نه هر یکى از افراد بشر علم حدیث را به این قدر می‌داند که احکام شریعت را معلوم کند. بدینجهت است که همه مسلمانان جهان نمى‌توانند از عهده‌ی سپاس‌گزارى پیشوایان بزرگى که آن همه زحمت و مشقت را براى نظم و ترتیب قوانین و تهیه کتاب‌هاى فقه - بعد از تحقیق مستمر و کوشش‌هاى متوالى- بر عهده گرفته‌اند، برآیند. چه بدون شک و تردید، اینکه تمام مسلمین جهان عصر حاضر با این آسانی، مى‌توانند با احکام شریعت اسلام آشنا شده و پیرو این شریعت شوند، کوشش‌هاى آن پیشوایان بزرگوار است.

در آغاز امر، بسیارى از رجال اسلام، کتاب‌هاى فقه را به سبک و اسلوب این دانشمندان ترتیب داده‌اند، ولى در آخر کار، چهار مذهب فقهى باقى مانده است، و قسمت اعظم مسلمانان جهان در حال حاضر پیرو این مذهب‌هاى چهارگانه هستند([[5]](#footnote-5))، بدین قرار:

1. فقه حنفى که به وسیله‌ی امام ابو حنیفه/ و با مساعدت و مشاورت اصحابش: از قبیل امام ابو یوسف و امام محمد و امام زفر و سایر علماى بزرگ مرتب شده است.
2. فقه مالکى که آن را امام مالک بن انس ترتیب داده است.
3. فقه شافعى که امام محمد بن ادریس شافعى آن را مرتب ساخته است.
4. فقه حنبلى که به وسیله امام احمد بن حنبل ترتیب داده شده است.

تنظیم و ترتیب مذهب‌هاى چهارگانه‌ی فقهی بعد از رحلت رسول اکرم ج در قرن اول و دوم هجرى صورت گرفته است، و باید دانست که اختلافاتی که در این چهار مذهب دیده می‌شود خیلی جزیی و فروعی بوده و ناشى از اختلافات فطرى است؛ زیرا هر موضوعى که در برابر نظر رجال، متعدد قرار گرفت و هریک خواست حقیقت آن را بداند، به ناچار آراء و افکار و نظریات هریک و لو ناچیز باشد، با دیگران فرق خواهد داشت، و لیکن از آنجائی که همه آنان پیشوایانى بوده‌اند نیکوکار و صادق و زاهد که می‌خواسته‌اند پیرو حق باشند و هیچ چیز را جایگزین آن قرار ندهند، بدین جهت همه مسلمانان براستى و درستى مذهب‌هاى آن‌ها معتقدند و آن‌ها را بر حق می‌دانند.

ظاهر امر این است که هرکس در هر امرى از امور جز اینکه پیرو یکى از این مذهب‌هاى چهارگانه باشد راهى ندارد، و نظر بیشتر علماى مسلمان این است که، مسلمانان باید پیرو یکى از این چهار مذهب باشند ... ولى در عین حال جمعى از علماء هستند که می‌گویند:

احتیاج ندارد که کسى حتماً تابع یکى از مذاهب چهارگانه باشد، بلکه هرکس به مقدار کافى علم استنباط از قرآن و سنت را عملاً بدست آورده باید برآن خود عمل کند. لیکن کسانی که علمى ندارند و نمی‌توانند شخصاً احکام را از قرآن و سنت استنباط کنند، مؤظفند که هریک از علماى مسلمین را که بر حق می‌دانند و به راستى و تقواى او اطمینان دارند، پیروى کنند. این دسته به اهل حدیث معروفند، و آن‌ها را نیز، مانند چهار طایفه‌ی مذکور باید بر حق دانست.

تصوف:

رابطه‌ی قفه فقط به ظاهر عمل انسان است و نظرى ندارد جز این که شما بر وجه مطلوب به آنچه مامور بوده اید عمل کرده‌اید یا نه؟ و اگر قیام به این امر کرده باشید، دیگر بحال قلب شما و کیفیت آن کارى ندارد. اما چیزی که متعلق به قلب است و در باره‌ کیفیت آن بحث می‌کند، تصوف[[6]](#footnote-6) نامیده می‌شود.

آنچه در فقه مورد نظر است این است که آیا مثلاً در مقدمات نماز مطابق دستور و به شکل مطلوب وضوى خود را انجام داده‌اید یا خیر؟

و یا در موقع نماز روى به مسجد الحرام(کعبه) ایستاده‌اید یا نه؟

وآیا در نماز رکعت‌هایى که به لحاظ وقت نماز معین‌اند، آن‌ها را مطابق آن ادا کرده‌اید یا نه؟

اگر همه‌ی این کارها را کرده باشید، به حکم فقه نماز شما درست است. ولى آنچه در تصوف مهم است آن حالتى است که قلب شما باید در موقع نماز داشته باشد، به این معنى که آیا در حال نماز نزد خداى متعال توبه وانابه کرده‌اید یا نه؟

و آیا قلب شما از توجه به مطالب دنیوى وشئون مربوط به آن مجرد گردیده یا نه؟

و آیا این نماز ترس از خداى متعال را در شما ایجاد کرده و یقین کرده اید که خداوند متعال از همه چیز خبر دارد و دانا و بینا است، و عاطفه‌ی جلب رضایت او به تنهائى در شما بیدار شده یا نه؟

و این نماز تا چه حد اخلاق شما را اصلاح کرده است؟

و تا چه حد شما را مؤمن صادق قرار داده تا به اقتضاى ایمان عمل کنید؟

از نظر تصوف به هر اندازه‌ای که این امور که هدف و مقصد حقیقى نماز است، در نماز شما - حاصل شده باشد - به همان نسبت نماز شما کامل خواهد بود، و هرچه از این جهات نقص داشته باشد به همان نسبت نماز شما از لحاظ تصوف ناقص خواهد بود.

و هم چنین فقه در سایر احکام شرعى بیشتر از این اهمیت نمی‌دهد که آیا شخص اعمال مذهبى را به نحوی که امر شده انجام داده است یا نه؟

لیکن تصوف خلوص قلبى و صفاى نیت و صدق طاعت را در قیام به این اعمال مورد بحث قرار می‌دهد.

فرق بین فقه و تصوف را ممکن است با مثلى روشن کرد به این شرح:

اگر کسى نزد شما آید از دو وجهه به او نگاه مى‌کنید، وجهه‌ی اول این است که آیا داراى بدن سالم و اعضاى کاملى است یا اینکه نقصى از قبیل کورى یا لنگى در او وجود دارد؟

و آیا خوش شکل و زیبا است یا بد شکل و قبیح صورت؟

و آیا لباس فاخرى پوشیده یا جامه‌ی کهنه؟

وجهه‌ی دوم این است که می‌خواهید اخلاق و عادات و خصال و مقدار علم و عقل و صلاحیت او را تشخیص دهید.

وجهه‌ی اول گویا فقه است و وجه دوم گویا تصوف. چون بخواهید کسى را بدوستى بگیرید بدیهى است از هردو وجهه خصوصیات او را مورد رسیدگى قرار خواهید داد و البته دوست خواهید داشت که ظاهر و باطن و صورت و سیرت او هردو خوب باشد.

نظر اسلام نیز جز همین نیست و آن چنان حیاتى را مى‌پسندد که احکام شریعت از لحاظ ظاهر و باطن بطور کامل اجراء شود. مثال کسی که به حسب ظاهر طاعتش درست باشد ولى روح طاعت حقیقى در باطن او نباشد مانند بدنى است که ظاهرش آراسته و زیبا است ولى روح ندارد.

و باز مثال کسی که کمالیات باطنى همه در او جمع شده ولى طاعت صحیح او درخور ظاهر او نیست، مانند مرد صالحى است که بد قیافه و کور و لنگ باشد.

با توجه به این مثال به سهولت مى‌توانید علاقه و رابطه بین فقه و تصوف را درک کنید.

لیکن چیزى که دل را می‌گدازد و چشم را اشکبار می‌سازد این است که در دوره‌هاى اخیر، پس از آنکه علوم و اخلاق رو بزوال و انحطاط گذاشت و در نتیجه این همه مفاسد و زشتى و پلیدى روى داد، سرچشمه صاف تصوف نیز مغشوش و کثیف شد، و مسلمانان بسیارى از فلسفه‌هاى غیر اسلامى را از امت‌هاى گمراه آموختند و بنام تصوف آن را داخل اسلام کردند، و نام تصوف را بر بسیارى از عقاید و روش‌هاى بیگانه که در کتاب و سنت اصلى ندارد، اطلاق کردند و سپس به تدریج همین اشخاص، خودشان را از قیود اسلام آزاد ساختند و گفتند:

تصوف با شریعت رابطه و علاقه‌اى ندارد، به این معنى که تصوف در وادى خاصى سیر می‌کند و شریعت در وادى خاص دیگرى، و صوفى الزامى ندارد که خودش را به قانون و احکام شریعت مقید سازد!

شما غالباً اینگونه اوهام و خرافات را از بسیارى صوفیان جاهل مى‌شنوید، ولى در حقیقت امر، این حرفها جز خرافات و اکاذیب چیزى دیگرى نیست. تصوفى که با احکام شریعت رابطه و علاقه اى نداشته باشد، در اسلام هیچ معناى ندارد.

هیچ صوفى نمی‌تواند قید نماز و حج و زکات را بشکند، و هیچ صوفى حق ندارد با حکمى از احکامی که خداى متعال و رسول اکرم ج در اقتصاد و اجتماع و معاشرت و اخلاق و معاملات و حقوق و واجبات و حدود و حلال و حرام بیان کرده‌اند، مخالفت کند. و کسی که بطور صحیح پیرو رسول اکرم ج نباشد و براه راستی که ایشان ج هدایت فرموده مقید نباشد، شایسته آن نیست که خودش را صوفى اسلامى بنامد؛ زیرا چنین تصوفی به هیچ‌وجه در اسلام نیست.

حقیقت تصوف عبارتست از دوستى خداوند متعال و پیغمبر صادق و مصدوق او ج تا سرحد حب و فداکارى در راه خداوند متعال و آنچه مقتضى این محبت و فدا کارى است. این است که مسلمان نباید به قدر موئى از پیروى احکام خداوند متعال و پیغمبرج منحرف شود.

**خلاصه‌ی گفتار اینکه:**

تصوف اسلامى خالص چیزى نیست که مستقل از شریعت باشد بلکه تصوف خالص اسلامى عبارتست از پیروى احکام شریعت با اخلاص و صفاى نیت و طهارت قلب، و نیز مفهومى است از محبت و خوف خداى متعال در اطاعتش.

فصل هفتم:  
احكام شريعت

**مبادى شریعت، حقوق و اقسام چهارگانه‌ی آن، حقوق خداوند متعال، حقوق شخصى، حقوق مردم، حقوق سایر مخلوقات، شریعت دائمى جهانى.**

در این فصل مبادى شریعت و احکام مهم آن را تشریح می‌کنیم تا بدانید چگونه شریعت اسلام حیات انسان را به ضابطه‌اى محکم و استوار، مقید مى‌سازد و چه حکمت‌ها و مصلحت‌هائى در این ضابطه گنجانیده شده است.

مبادى شريعت:

وقتى که در وضع خود تان تأمل کنید، خواهید دانست که شما در حالى به این دنیا آمده‌اید که بسیارى از نیروها از جانب خداوند متعال در نهاد شما به ودیعت گذاشته شده است و اقتضا دارد که هریک از این نیروها را در راه خودش بکار برید و هیچ یک از آن‌ها را مهمل نگذارید.

شما به خوبى مى‌بینید که در نهاد شما عقل و تصمیم و میل و رغبت و نیروى دید و شنید و نیروى چشیدن وجود دارد، و دست و پاى شما هریک نیروئى دارند، و همچنین عاطفه‌ی نفرت و غضب و شوق و محبت و ترس و طمع در خود احساس می‌کنید، و به خوبى تشخیص می‌دهید که هیچ یک از این نیروها بى‌فایده نیست، و این نیروها بی‌جهت به شما داده نشده‌اند، بلکه محتاج به همه این نیروها بوده‌اید.

نکته‌اى که باید به آن توجه داشت این است که:

رستگارى و موفقیت شما در این دنیا منوط به این است که آنچه فطرت و طبیعت ذات شما مى‌طلبد آن را عملى سازید، لیکن اجراى این منظور انجام پذیر نیست جز اینکه نیروهائی که به شما داده شده است مصرف شود یعنى هریک از این نیروها را به موقع و در راه خودش بکار برید.

این معنى بر شما پوشیده نیست که:

وسایلى نیز در دست دارید و براى شما امکان دارد که این نیروهائى را که در نهاد شما به ودیعت گذاشته شده است، با این وسایل به کار برید. اولین وسیله از این وسایل بدن شما است؛ که کلیه‌ی اسباب و ابزارى را که لازم دارید در بدن شما هست، گذشته از این اسباب و ابزارها، وسایل و اسباب بى‌شمارى در این دنیاى وسیع به صورتهاى گوناگون پخش شده و همه در اختیار شما است. ملاحظه می‌کنید، این همه افراد بشر که همه از جنس شمایند براى مساعدت شما آماده‌اند و این همه چهارپایان مهیاى خدمت شما و این همه گیاه‌ها و جمادات و زمین وآب و هوا و حرارت و نور و امثال این وسایل که شماره‌ی آن را غیر از خدا کسى نمی‌داند همه در اختیار شما گذاشته شده‌اند: و خداى متعال این همه اشیاء را در این جهان فقط براى این منظور آفریده که آن‌ها را استخدام کرده و براى برگذارکردن احتیاجات خودتان از آن‌ها استفاده نمائید:

سپس در واقع امر از وجهه‌ی دیگر نگاه کنید.

شما می‌توانید به خوبى تشخیص دهید که این همه نیروها فقط براى نفع و استفاده‌ی شما، برای تان داده شده است نه براى ضرر شما. پس شکل صحیح براى استخدام این نیروها، همان صورت نفع و استفاده است نه شکل ضرر و اگر احیاناً در مواردى صورت ضرر داشته باشد، باید تلاش ورزید و خویشتن را از آن نگهداشت.

عقل می‌گوید: هر شکلى و هر صورتى غیر از اینکه هست درست نیست، از هر چیز باید استفاده‌ی درست شود. مثلاً: وقتی که عمل مضرى را درباره‌ی خودتان مرتکب می‌شوید، خطائى مرتکب می‌شوید. و همچنین وقتی که هریک از نیروهائى را که دارید بصورتى به کار برید که به دیگران ضرر برسانید، البته از خطاکاران محسوب خواهید شد. و نیز اگر یکى از نیروهائى را که در اختیار دارید بصورتى به کار برید تا یکى از وسائلى را که در نهاد شما به ودیعت گذاشته شده، مهمل بگذارید، باز خطاکار شناخته خواهید شد.

عقل شما گواهى می‌دهد که ضرر، هر نوعی که باشد باید از آن دورى کنید، و اگر دورى‌کردن از آن براى شما غیر ممکن باشد، یا در ازاى آن فایده‌ی زیادى باشد، بر تحمل ضرر صبر کنید سپس که گامى به جلو برداشتید، می‌دانید که در دنیا مردم دو نوع‌اند:

نوع اول از مردم کسانى هستند که پاره‌اى از نیروهای‌شان را عمداً در راه‌هائى به کار مى‌برند که قوایشان را فاسد و تباه می‌کند، یا اینکه باعث ضرر و زیان به افراد دیگر مى‌شود، یا اینکه نیروها و اسباب و ابزار و ادواتى که در نهادشان به ودیعت گذاشته شده مهمل می‌گذارند.

نوع دوم کسانى هستند که همه این کارها را انجام می‌دهند؛ مگر بدون قصد، ایشان محض از راه خطاکارى مرتکب این همه کارها مى‌شوند.

مردم نوع اول اشرار و بدکارانند و براى جلوگیرى از شرارت و بدکارى آن‌ها قوانین سختى لازم است تا آن‌ها را از شرارت باز دارد.

افراد نوع دوم جاهلانى هستند که هیچ‌چیز نمی‌دانند؛ زیرا صورت صحیح بکار بردن نیروهائى را که دارند نمی‌دانند، این‌ها محتاج به علم و دانشى هستند که راه بکار بردن صحیح نیروها را به آن‌ها بیاموزد.

شریعت اسلام بدین منظور آمده است که این حاجت را سد کند و این مقصود را تحقق دهد؛ زیرا از شما نمی‌خواهد که هیچ نیرویى از این نیروها را ندیده بنگارید و مهمل بگذارید، یا رغبتى از رغبت‌هاى خودتان را محو کنید یا اینکه عواطف تان را از بین ببرید.

شریعت اسلام بشما نمی‌گوید:

دنیا را ترک کنید، و در کوه و جنگل و غار بسر برید، و زندگى را بر خود سخت بگیرید و نیروى حیات را در هم شکنید و نفوس خودتان را به وسیله‌ی مصائب و شداید خوار کنید.

و نمی‌گوید: زینت حیات دنیا و لذت‌هاى آن را بر خود حرام کنید، هیچ‌وقت چنین چیزى نیست؛ زیرا آن خدایی که همه این دنیا را براى انسان آفریده، این شریعت را وضع کرده است، در اینصورت چگونه راضى می‌شود که دنیائى را که او آفریده خراب کند و نابود سازد، و از بین ببرد؟

خداى متعال در نهاد انسان نیروئى به ودیعت نگذاشته که در آن نفعى نباشد و احتیاجى به آن نباشد. و همچنین در آسمان‌ها و زمین چیزى را بی‌هوده نیافریده است بلکه می‌خواهد که این دستگاه عالم وجود بر اساس نظامى آمیخته باتدابیر، سیر مستمرى داشته باشد تا اینکه انسان از هر چیزى استفاده کند و اسباب و وسایل گوناگون این جهان را استخدام کند. لیکن این استخدام باید بصورتى باشد که نه کسى بخود ضررى برساند و نه بدیگرى.

به همین منظور است که خداى متعال قواعد شریعت و ضوابط آن را وضع کرده است و از اینجاست که هر چیزى را که براى انسان مضر باشد، این شریعت حرام کرده و آنچه را براى انسان نفعى در برداشته باشد و بدیگرى ضررى نداشته باشد، حلال کرده است. کارهایى که از ارتکاب آن‌ها انسان بخود ضرر رساند یا بدیگرى زیان مى‌دهد، شریعت آن همه کارها را ممنوع قرار داده است و همچنین شریعت آن همه کارها را که براى انسان مفید‌اند و به هیچ وجه ضرر رسان نیستند، درست و راست قرار مى‌دهد.

آن مبدئى که قوام بناى شریعت اسلام بر آن استوار است این است که انسان حق دارد براى تحقق دادن به رغبت‌ها و خواسته‌ها و احتیاجاتش بکوشد و در راه تحصیل منفعت ذاتى خودش هر طور بخواهد تلاش کند.

ولى در عین حال بر او واجب است که از این حق بهره‌مند نگردد مگر به شکلى که حقوق دیگرى بر اثر نادانى او ضایع نشود بلکه باید تا جائیکه می‌تواند یار و مددگارشان باشد.

لیکن در کارهائی که جنبه‌ی نفع و جنبه‌ی ضرر هردو در آن متصور است، شرع اسلام می‌گوید: انسان باید ضرر کم را براى نفع زیاد تحمل کند و براى احتراز از ضرر شدید، از نفع جزئى صرف نظر کند.

مسلّم است که، براى هیچ انسانى امکان ندارد که در هر زمانى، راجع به هر چیزى یا هر عملى، تمام جنبه‌هاى نفع و ضرر آن را بداند. بدین جهت خداى متعال که دانا و خبیر است و هیچ سرّى از اسرار عالم وجود بر او پوشیده نیست، نظام کامل و صحیحى را براى زندگى وضع کرده است، و مردم در قرنهاى قدیم براى پى بردن به بسیارى از مصالح این نظام آگاهى نداشتند، لیکن پیشرفت علم در این زمان پرده از روى آن برداشته، با اینحال هنوز مردم بسیارى از مصالح آن را نمی‌دانند و به هر اندازه علم پیشرفت و رشد کند، مصالح این نظام در نظر مردم روشن‌تر خواهد شد. کسانی که بر علم ناقص و عقول ضعیف خود شان تکیه داشتند، پس از اینکه قرنها ذلیل و درمانده در تاریکى جهالت و خبط و خطا و گمراهى فرو رفته بودند، در آخرکار ناچار شدند، قاعده اى از قواعد همین شریعت را انتخاب کنند.

لیکن کسانی که بر پیغمبر خدا ج اعتماد کردند و به هدایت و ارشاد او رهنمائى شدند و از نور ارشادات او ج روشنائى گرفتند، از عواقب نادانى و مضرات آن مأمون ماندند.

این اشخاص همیشه در اجراى قانونی که بر اساس قواعد علم صحیح و خالص، وضع شده، چه مصالح آن را دانسته و منافع پیروى آن را درک کرده باشند و چه درک نکرده باشند، مواظب وکوشان بوده‌اند.

حقوق و اقسام چهارگانه آن:

به حکم شریعت اسلام، بر هر فردى از افراد بشر رعایت چهار قسم حقوق فرض است:

1. حقوق الله.
2. حقوق شخصى.
3. حقوق مردم.
4. حقوق مربوط به آنچه در این دنیا تحت استخدام شخص قرار گرفته تا از آن استفاده کند.

بر هر مسلمان واقعى فرض است که این چهار قسم حقوق را بداند و با کمال اخلاص و امانت و صدق آن را رعایت کند و انجام دهد.

شریعت اسلام هریک از این اقسام را جداگانه تشریح کرده و براى اجراى آن طرق و برنامه‌هاى روشنى وضع کرده است تا اینکه بشر را در اجراى تمام مواد آن در آن واحد کمک کند، به طوریکه در حدود امکان هیچ‌گونه حقى از این حقوق ضایع نشود.

حقوق خدا (حقوق الله):

اولین حق از حقوق خداى متعال بر ذمه‌ی مسلمان این است که به خداوند متعال ایمان داشته باشد و به او شرک نورزد و هیچ کس غیر از او را (إله) و پروردگار خود قرار ندهد و این حق ایمانى بوسیله‌ی‌ کلمه (لا إله إلا الله) ادا مى‌شود که تفصیل آن را قبلاً بیان کرده ایم.

حق دوم از حقوق خدا، این است که مسلمان کاملا اعتراف کند به اینکه آنچه از جانب خدا آمده حق است و هدایت. اداى این حق، به طوری که قبلاً توضیح دادیم به تکمیل مى‌رسد از ایمان به اینکه: محمد ج فرستاده‌ی خدا است. حق سوم از حقوق خدا این است که اطاعت او بجا آورده شود و اداى این حق به عمل مى‌آید از اجراى قانونی که کتاب خداى متعال، یعنى قرآن کریم آن را بیان کرده و بطوریکه قبلاً اشاره کردیم، سنت رسول اکرم ج آن را توضیح داده و تشریح کرده است.

حق چهارم از حقوق خدا این است که او را پرستش کند، و براى اداى این حق فرائض و واجباتى که ذکر آن در فصل پنجم گذشت بر انسان واجب شده است، و چون رعایت این حق نسبت به پاره‌اى از حقوق دیگر اولویت دارد براى اداى آن بایستى تا حدى سایر حقوق را فداى آن کرد.

مثلاً انسان وقتی که براى اداى فریضة نماز یا روزه قیام می‌کند، بسیارى از حقوق نفس یا حقوق شخصى را از قبیل بیدار شدن صبح به موقع و وضو گرفتن با آب سرد و صرف نظر کردن از بسیارى کارهاى مهم و گرفتاری‌هاى ضرورى روز یا شب، براى چندین بار فداى فریضه نماز مى‌کند و همچنین در مورد روزه که از خوردن و نوشیدن خوددارى می‌کند و یک‌ماه تمام در رمضان لجام بر نفس می‌زند، چنان است که از بسیارى حقوق شخصى صرف نظر کرده و آن را فداى روزه می‌نماید.

در مسئله‌ی زکات نیز قسمتى از حقوق شخصى فداى آن می‌شود به این معنى که دوستى خدا را، بر دوستى مال ترجیح می‌دهد. و در مورد سفر حج نیز ملاحظه می‌شود که مشقت سفر را بر عهده می‌گیرد و مال زیادى را در این راه خرچ می‌کند و همچنین وقتی که پاى جهاد به میان مى‌آید، جان و مالش را فداى آن می‌نماید.

صرف نظر کردن از حقوق شخصى براى اداى حقوق خداوند متعال، و کم و بیش به نفع مردم، نیز از همین قبیل فداکارى‌ها است.

در مسئله‌ی نماز، مثلاً فلان مستخدم که خدمت شخص معینى را بر عهده دارد و از او حقوق می‌گیرد، در موقع معین از خدمتگزارى آقائی که دارد صرف نظر می‌کند، براى اینکه آقاى بزرگش را (که خداوند متعال است) عبادت کند تا بدینوسیله حق او را ادا کرده باشد، و در سفر حج نیز از شئون و مصروفیت‌هاى معاش و تجارتش دست مى‌کشد و زن و فرزندش را مى‌گذارد و به خانه‌ی خدا مسافرت مى‌کند.

بارى بدون تردید اداى حق خدا با بسیارى از حقوق شخصى تماس دارد، و در موضوع جهاد نیز که انسان دست بکار جنگ مى‌شود، کشتن یا کشته شدن او صرفاً براى رضاى خدا است و همچنین انسان براى اداى حق خدا، بسیارى از چیزهائى را که دارد و در اختیار او است فدا مى‌کند، مانند حیوانى که مال شخصى او است و آن را قربانى می‌کند یا پولى که مال او است و از آن صرف نظر می‌کند و آن را در راه خداوند متعال انفاق می‌نماید.

ولى باید دانست که خداى متعال براى حقوق خودش حدودى معین کرده است تا اینکه حقوق دیگران فداى حق او نشود مگر در حد معینى که از آن گزیرى نیست.

مثلا ًموضوع نماز را در نظر بگیرید، ملاحظه می‌کنید که خداوند متعال در این کار نظر سخت‌گیرى ندارد بلکه (یسر) یعنى سهولت و آسایش بنده اش را می‌خواهد، به این معنى که اگر براى وضو آب در دسترس شما نباشد یا مریض شوید عوض آب از خاک می‌توانید استفاده کنید و تیمم بزنید. و اگر مسافر بودید باید نماز تان را (قصر) یعنى کوتاه بخوانید و موقعی که مریض باشید می‌توانید نشسته یا درازکشیده نماز بخوانید و آنچه در نماز خوانده شود آن هم چنان مقدار کم است که اداى نماز شما چند دقیقه بیشتر طول نمی‌کشد.

شریعت اسلامی مى‌گوید:

وقتی که فرصت دارید و از اطمینان خاطر برخوردارید هر مقدار از آیات قرآن که می‌توانید مانند سوره‌ی البقره یا آل عمران یا النساء یا یکى از این قبیل سوره‌هاى طولانى را بخوانید، ولى وقتى که کار دارید طول دادن نماز جایز نیست.

و همچنین اینکه هرگاه انسان داوطلبانه و به طیب خاطر به نیت (قربت) یعنى به قصد نزدیک شدن به خداى متعال بعد از نماز‌هاى واجب، نمازهاى نافله را بخواند باعث خرسندى خداوند متعال است. ولى هیچ وقت راضى نیست که شما خواب شب و راحتى روز را بر خود حرام کنید، یا اینکه وقت کسب و کارتان را به خواندن نوافل بگذرانید، یا اینکه آنقدر مشغول نماز خواندن بشوید که از کلیه شئون زندگى باز بمانید و از مسئولیتى که در برابر بندگان خداوند متعال بر عهده دارید بى‌اعتنا شوید.

در مسئله‌ی روزه نیز خداى متعال براى شما تسهیلات زیادى قائل شده است به دلیل اینکه در تمام دوره‌ی سال فقط یکماه روزه را واجب قرار داده و حتى در موقعی که مریض یا مسافر باشید می‌توانید روزه را به تأخیر اندازید. روزه‌دار اگر سخت بیمار شد و ترس به ضیاع جان داشت براى او اجازت است که روزه‌ی خود را افطار کند و بر وقت معین روزه، جائز نیست که یک دقیقه اضافه شود.

به شخص روزه‌دار اجازت است که خوردن و نوشیدنش را تا وقتى جارى دارد که (خط ابیض از خط اسود) یعنى رشته‌ی‌ سفیدى صبح از تاریکى شب جدا و مشخص شود و به عبارت ویگر وقت سحر از سپیده دم تشخیص داده شود و سپس همین که آفتاب غروب کرد و مغرب فرا رسید باید فورى افطار کند.

و باز، هرچند خداى متعال از بنده‌هایى که پس از سپرى‌شدن ماه رمضان که مخصوص روزه است، داوطلبانه و به طیب خاطر روزه بگیرند، خرسند و شاد می‌شود ولى هیچ‌وقت دوست ندارد که بنده‌هایش همیشه روزه‌دار باشند و بنیه و طاقتشان را از دست بدهند و از کار‌هاى دنیوى عاجز بمانند.

و همچنین خداى متعال انفاق مال را در حد معینى که به میزان نصاب برسد واجب قرار داده و آن نیز مقدار ناچیزى است ولى اگر کسى پس از پرداخت زکات داوطلبانه و با رضاى خاطر بیشتر از آن مقدار بخواهد در راه خداوند متعال انفاق کند، یقیناً خداوند متعال از او راضى می‌شود و عاطفه‌ی او را مى‌پسندد.

ولى با اینحال اجازه نمی‌دهد که تمامى حقوق شخصى و حقوق اهل و عیالش را فداى دیگران نماید و همه دارائى‌هاى خودش را در راه او تعالى انفاق کند و خودش را در میان مردم دست‌خالى و حسرت‌زده نگهدارد، بلکه در این باب نیز بر او واجب است که اعتدال و میانه‌روى را از دست ندهد.

مسئله‌ی حج نیز همینطور است؛ زیرا همه می‌دانند که خداى متعال حج را فقط بر عهده‌ی کسانى مقرر داشته که زاد کافى داشته باشند و قادر بر تحمل زحمت و مشقت سفر باشند، و زاید بر این نیز تسهیل دیگرى رعایت شده و آن این است که این فریضه نیز در طول عمر فقط یکبار بر عهده‌ی شخص واجد شرایط فرض شده است، و مقرر گردیده که اگر امنیت نباشد یا ترسى درکار باشد باید از سفر حج صرف نظر کند تا اینکه امنیت حکم‌فرما شود.

نکته‌ی دیگرى که در این باره رعایت شده این است که مطابق مقررات اسلامى هر فردى موظف است که با داشتن پدر و مادر پیر و از کار افتاده قبل از سفر حج رضایت آن‌ها را تحصیل کند و مطمئن شود که غیبت او باعث زحمت و ناراحتى پدر و مادرش نخواهد بود.

از این بیانات روشن شد که خداى متعال رعایت حقوق دیگران را در حین اجرای حقوق خودش تا چه حد لحاظ داشته است.

بزرگ‌ترین فداکارى حقوق شخصى بر حق خداى متعال آن است که شخص مسلمان در موقع جهاد بر عهده می‌گیرد؛ زیرا انسان در موقع جهاد جان و مال شخصى و جان و مال دیگران را محض رضاى خدا از دست می‌دهد ولى بطوری که قبلاً اشاره شد قواعد و مبادى اسلام حکم می‌کند که شخص مسلمان براى احتراز از زیان زیاد، زیان کم را تحمل کند.

وقتیکه در باره‌ی این مبدأ و این اصل فکر کنید تصدیق خواهید کرد که کشتن چند صد یا چند هزار نفر در برابر امحاى حکومت باطل و غلبه دین حق خداوند متعال بر نیروهاى اهریمنى کفر و شرک و الحاد و از بین بردن گمراهى و هرج و مرج و اباحیه یعنى نبودن حلال و حرام، در حکم تحمل زیان کوچکى است در برابر چنان زیان‌هاى سنگین.

و با توجه به این زیان‌هاى سنگین است که خداى متعال براى احتراز از آن به بندگان مؤمنش امر فرموده که بنام او و در راه او این زیان‌هاى سبک را تحمل کرده و جان و مال شان را فدا سازند، با این حال به آن‌ها امر کرده که فقط آن کسى را بکشند که از کشتن او گزیرى نباشد و بر اشخاص عاجز و زنان و کودکان و مجروحان و بیماران تعدى نکنند و جز آن کسانى را که براى حمایت از باطل‌شان دست بکار جنگ می‌شوند کسى را نکشند.

و وقتیکه سرزمین دشمن را تسخیر می‌کنند بدون سبب و جهت و بدون احتیاج فسادى به راه نیندازند و پس از آنکه دشمن مغلوب و کشورش تسخیر شد، در میان دشمنان مغلوب و شکست خورده به عدالت رفتار کنند و هر نوع تعهدى را که بر عهده می‌گیرند انجام دهند و مطابق پیمانی که با دشمن مغلوب مى‌بندند، رفتار کنند و همینکه دشمن از معارضه و دشمنى با حق دست برداشت، و از حمایت باطل منصرف شد، به او کارى نداشته باشند.

این معانى دلیل بر آن است که خداى متعال براى حق خودش اجازه فداکارى به کسى نداده مگر اینکه آن فداکارى در راه تأمین حقوق انسانیت و خیر و صلاح عامه‌ی بشر باشد.

حقوق شخصى:

اینک می‌توانید دومین قسمت حقوق را که انسان بر ذمه دارد و حقوق شخصى نامیده می‌شود مورد مطالعه قرار دهید.

اگر بگویم: انسان بیشتر از آنکه بر دیگران ظلم کند بر خودش ظلم می‌کند، شاید تعجب کنید؛ زیرا هرکس چنین احساس می‌کند و تصور می‌نماید که خودش را بیشتر از دیگران دوست می‌دارد و تصور نمی‌کند هیچکس اقرار کند که دشمن شخص خودش است، ولى کمى در این موضوع فکر کنید حقیقت امر بر شما روشن خواهد شد.

یکى از بارزترین موارد ضعفى که فطرى و جبلى انسان است این است که اگر یکى از شهوت‌ها و خواسته‌هایش بر او غلبه کند، از هر جهت مطیع و منقاد آن خواهد شد، و از این رهگذر هرچه به او ضرر برسد باکى نخواهد داشت، چه آن را احساس کند و چه نکند.

شخصى را در نطر بگیرید که دلباخته‌ی مستى شده است، این دلباختگى چشم او را کور می‌کند و در راه تحصیل مستى زیان‌هاى سنگینى به سلامتى جسم و جان و مال و عرضش می‌رساند.

شخص دیگرى را در نظر بگیرید که به غذاهاى لذیذ علاقه‌مند است، و این علاقه موجب آن می‌شود که هر نوع غذاى مفید یا غیرمفیدى را بخورد و خودش را در این راه هلاک کند.

شخص سومى را ملاحظه می‌کنید که بنده شهوت‌هاى نفسانى خودش گردیده و کارهائى می‌کند که او را به هلاکت و نابودى می‌رساند.

شخص چهارمى را در نظر بگیرید که براى نجات جان و نفس خودش می‌کوشد و به عبارت دیگر می‌خواهد تهذیب نفس کند، در این مورد به نام تزکیه روح و براى ترقى دادن آن گوشه‌نشینى اختیار می‌کند تا جائی که با خودش دشمنى می‌کند و می‌خواهد همه لذت‌ها و شهوت‌ها و خواسته‌هایش را زیر پا بگذارد و از تحقق دادن احتیاجات نفس امتناع می‌کند، مثلاً از ازدواج خوددارى می‌کند و خوردن و نوشیدنش را بى‌اندازه تقلیل می‌دهد، لباس خوب نمى‌پوشد بلکه از پوشیدن آن بدش می‌آید و حتى از نفس‌کشیدن در این دنیائى که پر از گناه است خوشش نمى‌آید بدین جهت به مغاره‌هاى کوه و درون جنگل‌ها پناه می‌برد و خیال می‌کند این دنیا اصلا براى او ساخته نشده است.

این‌ها نمونه‌ها و شواهد کوچکى است براى افراط و تفریط انسان در این جهان و اگر بخواهیم در این زمینه بحث کنیم نمونه‌هاى بسیار زیادى را در گوشه و کنار خود مى‌بینیم.

ولى از آنجائی که شریعت اسلام خواستار رستگارى و سعادت انسان است او را به یک حقیقت ثابتى توجه مى‌دهد و می‌گوید: «ولنفسك علیك حق» «نفس تو بر تو حقى دارد».

این تذکره انسان را از هر کارى که موجب ضرر و زیان وى باشد از قبیل:

نوشیدن شراب و کشیدن حشیش و افیون و سایر چیزهاى مست‌کننده و از خوردن گوشت لاشه‌ی مرده، و خون و گوشت خوک و خوردن گوشت سایر درندگان مضر و موذى و مسموم و حیوانات نجس، باز مى‌دارد و هرکس مى‌داند که این چیزها در تندرستى و اخلاق و نیروهاى عقلى و روحى انسان آثار زشتى دارند.

و بجاى این چیزهاى ناروا، چیزهاى مفید پاک و پاکیزه را حلال مى‌شمارد و به انسان مى‌گوید:

(خودت را از چیزهاى حلال محروم مکن؛ زیرا بدن تو بر تو حقى دارد).

و باز شریعت اسلام انسان را از لخت زیستن منع مى‌کند و به او امر مى‌کند که او از زینت‌هائى که خداى متعال در این دنیا براى او آفریده برخوردار شود و آن قسمت از اعضاى بدن را که لخت بودن آن باعث رسوائى و دلیل بى‌شرمى است بپوشاند.

در مورد تحصیل رزق و کسب روزى به انسان امر می‌کند که آنچه می‌تواند بکوشد و می‌گوید:

(در خانه بیکار منشین و دست حاجت به طرف مردم دراز مکن و از آن‌ها چیزى مخواه و در عین حال خودت را گرسنه مگذار و از نیروهائى که خدا به تو اعطا کرده است استفاده کن، و از راه‌هاى مشروع براى رسیدن به آنچه خداى متعال در زمین و آسمان براى آسایش و تربیت تو آفریده بکوش، و وسایل راحتى خودت را فراهم کن.

در باره‌ی شهوات نفسانى نیز به شما اجازه نمى‌دهد که آن را یک سره سرکوب نمائید بلکه براى جواب‌گوئى به شهوت جنسى به شما امر می‌کند که زنى را به نکاح بگیرید.

و باز براى حفظ عزت نفس به انسان اجازه نمى‌دهد که (نفس) را خوار کند و خود را از لذت‌هاى زندگى و نعمت‌هاى حیات محروم سازد و به انسان می‌گوید:

اگر تو طالب ترقیات روحانى هستى و می‌خواهى به خداوند متعال نزدیک شوى و در آخرت نجات یافته باشى، احتیاج ندارى و مجبور نیستى که دنیا را ترک کنى؛ زیرا در یاد خداوند متعال بودن و از لذت‌هاى زندگى برخوردار شدن و اجتناب از معصیت‌هاى خداوند متعال کردن و پیروى از قانون و شریعت خدا؛ این‌ها همه بزرگ‌ترین وسیله و نافذترین اسباب و موجبات رستگارى و نیک‌بختى در دنیا و آخرت است.

و بالآخره شریعت اسلام خودکشى را بر انسان حرام کرده و به انسان می‌گوید:

این (نفسى) را که بتو داده‌اند مال تو نیست بلکه مال خدا است، این امانتى است که به تو سپرده شده است تا آن را براى مدت معینى استخدام کنى و این امانت بازیچه‌ی تو نیست و نمى‌توانى آن را نابود کنى.

حقوق بندگان خدا: (حقوق العباد)

شریعت اسلام از طرفى به انسان امر کرده که حقوق (نفس) و بدنش را رعایت کند و از طرف دیگر به او امر می‌کند که این حقوق را طورى اداء کند که حقوق سایر بندگان خداوند متعال در این دنیا متضرر نشود؛ زیرا اگر امیال، شهوات و رغبت‌هاى خودش را صحیح و بجا استعمال و مصرف نکند مثل این است که روحش را نجس کرده و بدیگرى زیان وارد ساخته است.

بدین جهت غارت و سرقت و ارتشاء و خیانت و تزویر و مکر و عهدشکنى و خوردن ربا را حرام کرده است؛ زیرا نفعى را که انسان با این وسایل بدست می‌آورد در حقیقت به وسیله‌ی ضرر رساندن بدیگران حاصل می‌کند.

و همچنین شریعت اسلام دروغ و غیبت و تهمت زدن را حرام قرار داده است؛ زیرا این کارها به بندگان خدا ضرر می‌رساند. و نیز قمار و بخت‌آزمائى و شرط‌بندی‌هاى نامشروع را از آنجهت حرام قرار داده که تحصیل منفعت از این راه‌ها مستلزم ضرر و زیان هزاران نفر دیگر است، و نیز غل و غش در هر جنسى و غبن در حق دیگران را در کارهاى مالى از جهت اینکه بدیگران زیان می‌رساند تحریم کرده است.

و همچنین کشتن و فساد در روى زمین و فتنه‌انگیزى را حرام کرده؛ زیرا براى هیچ فردى از افراد بشر حلال نیست که دیگرى را بکشد یا به امید اینکه مالى را بدست آورد یا دلش را خنک کند، یا به نحوى از انحاء بدیگرى صدمه برساند. و نیز زنا و عمل قوم لوط را حرام دانسته است؛ زیرا اینگونه کارها از طرفى تندرستى و اخلاق را فاسد مى‌کند و از طرفى دیگر اباحه یعنى بى‌بند و بارى، و بى‌شرمى و پرده‌درى را در اجتماع رواج مى‌دهد، و در پایان کار، بیمارى‌هاى پلید روى مى‌دهد، و نسل انسان را فاسد مى‌کند و باعث فتنه‌انگیزى‌ها مى‌شود و روابط انسانیت را مختل مى‌سازد و پایه‌هاى فرهنگ و تمدن را متزلزل می‌نماید.

این‌ها قیدهائى هستند که شریعت اسلام بر حیات انسانیت زده است تا اینکه انسان در برابر تأمین حقوق شخصى، حقوق دیگران را سلب نکند و از حقوق دیگران چیزى نکاهد.

ولى باید دانست که براى پیشرفت تمدن بشرى و تأمین سعادت انسان: این اندازه کافى نیست که ضرر انسان به دیگرى نرسد بلکه در عین حال براى تأمین این منظور باید علاقه و ارتباط مردم با یک‌دیگر بر اساسى استوار باشد که همه در راه خیر با یکدیگر همکارى کنند و در مصالح اجتماعى یار و مددگار یکدیگر باشند. در سطور آینده خلاصه قوانینى را که شریعت اسلام براى تأمین این منظور وضع کرده یادآورى می‌کنیم.

روابط بشرى از زندگانى خانواده شروع می‌شود، بدینجهت لازم است در باره‌ی زندگى خانواده نیز نظرى بیفگنیم.

حقیقت امر این است که خانواده جز مجموعه‌اى از زن و شوهر و فرزندان شان چیزى دیگرى نیست. و شالوده‌اى را که اسلام براى خانواده پایه‌گذارى کرده این است که شوهر موظف است براى تحصیل روزى افراد خانواده به کسب وکار بپردازد و آنچه را خانواده بدان نیازمند است آماده سازد و از افراد خانواده دفاع کند. ولى وظیفه‌ی زن این است که کارهاى داخلى خانواده را به وسیله‌ی در آمد شوهر اداره کند و حد اکثر امکان راحت و آرامش را براى شوهر و فرزندانش آماده سازد و به تربیت فرزندانش بپردازد.

وظیفه‌ی فرزندان این است که مطیع پدر و مادر شان باشند و آن‌ها را احترام کنند،و وقتى که بزرگ شدند به خدمت پدر و مادر بپردازند ضمناً براى اینکه نظام خانواده بر اساس خیر و پیشرفت مصالح سیر کند، اسلام دو نوع تدبیر را در نظر گرفته است.

اولین تدبیر این است که شوهر و پدر را حاکم خانواده قرار داده و مقرر داشته که کارهاى خانواده را شوهر و پدر اداره کنند و همان‌طور که نظم هیچ شهر و هیچ کشورى امکان ندارد بدون وجود حاکمى که مسلط بر امور باشد، پیشرفت کند و نظم هیچ مدرسه‌اى بدون وجود مدیر و رئیس امکان پذیر نیست، به همان دلیل محال است نظام خانواده بدون وجود حاکمى که ناظر و مراقب امور خانواده باشد صورت گیرد. و اگر هر فردى از افراد خانواده داراى فکر و نظر مستقلى باشند و مسئول متوجه کارهایش نباشد، هرج و مرج و آشفتگى در خانواده‌ی حکومت رخنه خواهد کرد و آسایش و آرامش و سکون و اطمینان خاطر رخت بر خواهد بست، شوهر به جانبى خواهد رفت و زنش به جانبى دیگر و فرزندان شان با انواع مشکلات و مذلت‌ها مواجه خواهندگشت. پس براى از بین بردن و جلوگیرى از وقوع این گونه مفاسد، هر خانواده ناگزیر است حاکمى داشته باشد که ناظر بر امور خانواده باشد، و بدیهى است فقط مرد می‌تواند مسئول تربیت و حمایت افراد خانواده باشد.

دومین تدبیر این است که چون کارهاى خارج از منزل و معاملات بر عهده‌ی مرد است وظیفه‌ی زن این است که بدون جهت و بدون داشتن احتیاج شدید از خانه خارج نشود، و از اینجاست که زن از مسئولیت کارهاى خارج از خانه معاف شده است تا اینکه بتواند با کمال آرامش خاطر در داخل منزل بطور بایسته و شایسته، به وظایف خودش قیام کند، و نظم خانواده و تربیت اولاد بواسطه‌ی خارج شدن زن از منزل مختل نگردد.

معنى این عمل این نیست که زن هیچ وقت حق خارج شدن از خانه را نداشته باشد بلکه بالعکس هر وقت احتیاجى باشد مى‌تواند از خانه بیرون برود و آنچه در این باره مورد نظر شریعت است، این است که منزل براى زن مرکز و دائره‌ی حقیقى وظایف او است، و آنچه توانائى و هوش و استعداد دارد در اصلاح کارهاى داخلى خانه بکار برد.

دایره‌ی خانواده به تناسب رابطه‌ی خون و روابطى که ازدواج ایجاد می‌کند توسعه مى‌یابد و شریعت اسلام براى اصلاح روابط بین افراد خانواده و بستگان هر خانواده‌اى قواعد گوناگونى بر اساس حکمت و مصلحت وضع کرده تا همه‌ی افراد با یکدیگر همکارى کنند و همه یار و یاور یکدیگر باشند:

از جمله‌ی قواعد و مقررات مربوط به نظام خانواده مواد زیر است:

شریعت اسلام ازدواج زنان و مردانى از قبیل مادر با فرزندانش، پدر با دخترانش، همسر مادر با ربیبه، زن پدر و پسر، خواهر و برادر رحمى و خواهر و برادر رضاعى، عمو و دختر برادرش، عمه و پسر برادرش، دایی و دختر خواهرش، خاله و پسر برادرش، مادر زن و شوهر دخترش، پدر زن و زن پسرش، پدر شوهر و زن پسرش، را تحریم کرده است. یکى از فوائد بسیارى که در این تحریم محسوس و مشهود است این است که روابط و علائق بین این مردان و این زنان همیشه پاک و پاکیزه باقى می‌ماند و اینگونه زنان و مردان بدون تکلف و بدون شائبه با یکدیگر مربوط می‌شوند.

اسلام بعد از حفظ این روابط علاقه‌ی ازدواج بین بقیه افراد خانواده را حلال شمرده است تا اینکه قرابت بر قرابت افزوده شود و محبت در میان افراد افزونى بگیرد.

این معنى روشن و واضح است که علاقه‌ی ازدواج در میان کسانی که به عادات و طبایع و اخلاق یکدیگر آشنائى دارند به موفقیت نزدیکتر است از علاقه بین افرادی که با یکدیگر سابقه‌ی آشنائى نداشته و به خصوصیات یکدیگر معرفتى ندارند، و در بسیارى از موارد مى‌بینیم ازدواجى که بین بیگانگان صورت می‌گیرد به خصومت و عدم توافق مى‌انجامد، بدین مناسبت اسلام ازدواج با کفو کریم، معنى همسر متناسب و موزون را بر دیگران ترجیح می‌دهد.

خانواده‌‌ی انسان‌ها مشتمل مى‌شود بر همه قسم از افراد بشر چه غنى و چه فقیر و چه خوشحال و چه بدحال، اسلام مطابق نص صریح دستور می‌دهد که بزرگ‌ترین حقوقى را که انسان نسبت به بندگان خدا بر عهده دارد رعایت خویشاوندان نزدیک اوست، و این معنى در زبان شرع به (صله‌ی ارحام) تعبیر شده است و از اینجاست که در قرآن کریم و سنت نبوى مکرراً توصیه و تأکید شده و قطع این رابطه را (قطع ارحام) مى‌نامند و آن از گناهان کبیره شناخته شده است.

رعایت حال خویشاوندان و نزدیکان مفهوم وسیعى دارد به این معنى که اگر کسى دچار تنگدستى شود، بر خویشاوندان نزدیک او که قدرت مالى کافى دارند واجب است که به کمک او بشتابند و دست معاونت به سوى او دراز کنند، کما اینکه در مورد صدقه حق خویشاوندان بر دیگران مقدم است.

براى ارث هم اسلام همچنین قانون وضع کرده و دستور داده است که اگر مردى بمیرد و مالى از او بماند چه کم و چه زیاد نباید این مال در یک محل جمع شود، بلکه هریک از نزدیک‌ترین افراد متوفى باید از مال او سهمى ببرند، و چون پسر و دختر و زن و شوهر و پدر و مادر و برادر و خواهر نزدیک‌ترین کسانى هستند که ذی‌حق هر شخصى شناخته می‌شوند، لهذا شریعت اسلام، قبل از اینکه سهم دیگران را تعیین کند، سهم این نزدیک‌ترین افراد را از مال متوفى معین کرده است، و ضمناً دستور داده است که اگر نزدیکان طبقه‌ اول وجود نداشته باشند به خویشاوندان طبقه دوم داده شود بدینطریق ثروت یک شخص معینى بین بسیارى از نزدیکان او تقسیم مى‌شود وهمه بعد از فوت او از ارثى که گذاشته بهره‌مند می‌شوند.

با توجه به این معانى باید گفت: در میان قوانین عالم قدیم و جدید، قانون اسلام نظیر ندارد، گویا اینکه بعضى ملت‌ها تازه دارند گامهائى در این راه بر مى‌دارند تا از قانون اسلام بهره‌مند شوند.

لیکن تأسف در این است که بعضى از مسلمانان بواسطه‌ی جهالت و سفاهتى که دامنگیر شان شده شروع به مخالفت این قانون کرده‌اند، تا جائیکه مرض محروم کردن دختران از میراث در بسیارى از نواحى کشورهاى پاکستان و هندوستان مخصوصاً در دهات شایع گردیده، حالانکه این ظلم شنیع و مخالفت صریح و واضح، با احکام قرآن کریم است.

بعد از مسئله روابط خانواده، موضوع روابط با دوستان و همسایگان و اهل محله و همشهریان و هموطنان و همچنین اشخاص دیگرى که در شئون مختلف با آن‌ها سروکار پیدا مى‌کنیم، پیش مى‌آید.

اسلام به ما امر می‌کند که با همه این اشخاص با صداقت و راستى و درستى و عدل و حسن خلق رفتار کنیم و هیچ فردى را اذیت نکنیم و از بدزبانى و بدرفتارى با آن‌ها احتراز کنیم و یار و یاور یکدیگر باشیم و از بیماران عیادت کنیم و در تشییع جنازه‌ی مردگان شرکت کنیم، و اگر فردى از این افراد دچار مصیبتى شود به همدردى و دلدارى او بشتابیم و به بینوایان و نیازمندان و درماندگان محرمانه و آشکارا کمک کنیم و از کودکان یتیم و پیره‌زنان دلجوئى کنیم و گرسنگان را اطعام کنیم و برهنگان را بپوشانیم و به بی‌کاران همراهى کنیم تا اینکه براى خودشان کسب و کارى پیدا کنند.

و اگر خدا به ما فضلى کرد، نعمت خدا را در راه اسراف و عیاشى و خوشگذرانى مصرف نکنیم، و نیز شریعت اسلام خوردن و نوشیدن در ظرف طلا و نقره و پوشیدن جامه‌هاى ابریشمى را حرام کرده و اجازه نمی‌دهد که پولى را در عیاشى و طرب، بیهوده خرچ کنیم؛ زیرا ثروتى را که ممکن است صدها و هزارها نفر از بندگان خداوند متعال مورد استفاده قرار دهند، سزاوار نیست که یکفرد معینى هر طورى که بخواهد، و هر طور شهوت او حکم کند آن را مصرف نماید!

مالى را که هزاران نفر از بندگان خدا می‌توانند رمق حیاتشان قرار دهند اگر مبدل به یک رشته جواهرات کنید و به گردن تان بیاویزید یا به صورت زینت آلا تى در آورید و روى میزهاى خودتان بگذارید یا به شکل ظروف طلا و نقره در آورید یا بصورت فرشهاى گران‌قیمت در آورید و زینت اطاق تان قرار دهید یا در راه آتش بازى‌هاى مصنوعى که در هوا دود می‌شود خرج کنید، البته ظلم است.

مقصود از این دستور این نیست که اسلام بخواهد آنچه ثروت دارید از شما بگیرد بلکه کلیه ثروتى را که از طرف پدر و مادر بشما رسیده است مال شما و حق مشروع شماست و استحقاق آن را دارید که از ثروت تان بهره مند شوید، و جایز است که در لباس و خوراک و منزل و مرکب تان آثار نعمتى را که خدا به شما داده نشان بدهید، لیکن غرض اصلى از تعلیمات اسلام این است که زندگانى پاکیزه‌اى آمیخته با اعتدال و صرفه‌جویى داشته باشید و در کمالیات یعنى تشریفات زندگى افراط نکنید بلکه در آنچه خدا به شما عطا کرده، حقوق خویشاوندان و دوستان و همسایگان و هموطنان و هم‌کیشان و همه فرزندان آدم را رعایت کنید.

حالا می‌توانید از این دایره‌ی تنگ خارج شده و به دایره‌ی وسیعترى که مشتمل بر همه مسلمین جهان باشد، نظر افگنید.

اسلام در این دایره‌ی وسیع قوانین و ضوابطى را وضع کرده و بدینوسیله همه مسلمانان را طورى قرار داده که همه در کارهاى خیر و نیکوکارى و پرهیزگارى بایکدیگر همکارى کنند و یار و مددگار یکدیگد باشند و تا حدود امکان اجازه ندهند پلیدى و زشتکارى در روى زمین سر بلند کند.

در سطور آینده به پاره اى از این قوانین اشاره مى‌کنیم:

اسلام براى حفظ اخلاق اجتماعى، امر کرده است که زنان و مردانى که در اجتماع داراى روابط مشروعى نیستند بصورت آزاد با یکدیگر آمیزش نداشته باشند و امر کرده است که زنها محیط جداگانه‌اى داشته باشند غیر از محیط مردها، و دستور داده است که زن‌ها همت و سعى شان را صرف انجام وظائف مربوط به زندگانى خانواده نمایند، ضمناً اجازه داده است که اگر زنان محتاج به خارج شدن از منزل شدند، زینت و زیورى نداشته باشند بلکه با لباس ساده بیرون روند و حجاب را با کمال خوف از خداوند متعال رعایت نمایند و مادامی که به حقیقت احتیاج شدیدى در کار نباشد صورت و دو دستشان را نیز بپوشانند ولى فقط در موقع لزوم مى‌توانند صورت و دو دستشان را باز نگاه دارند. این عمل در اصطلاح شرع (حجاب) نامیده می‌شود.

از جهت دیگر اسلام به مرد امر کرده که از نگاه‌کردن به صورت زنان دیگر (غیر از زن خودش) اجتناب کند و اگر چشم مرد بدون قصد و عمد بر روى زن دیگرى افتاد، چشمش را بر گرداند و دیگر بار بصورت آن زن نگاه نکند، نگاه کردن بار دیگر معیوب است و کوشش براى آمیزش با زنان غیر، معیوب‌تر است.

وظیفه‌ی هر زنى و هر مردى حکم مى‌کند که اخلاقش را حفظ کند و نگذارد در قلبش میل و رغبتى ولو بسیار خفیف، براى شهوات نفسانى خارج از دایره‌ی ازدواج مشروع، بیدار شودإ چه رسد به آنکه داراى چنین قصدى باشد یا در راه چنان قصدى کوشش کند!.

اسلام به منظور حفظ اخلاق اجتماعى باز گذاشتن فاصله‌ی ناف و سر دو زانو را براى مرد منع کرده استلإ و هچنین کشف تمام اعضاى بدن زن (جز صورت و پنجه‌ی دست) را حتى براى نزدیک‌ترین خویشاوندان حرام نموده است.

این عمل در اصطلاح شرع (ستر) یعنى پوشش نامیده مى‌شود، و براى هر زن و مردى واجب است که بر این امر مواظبت کند.

نظر اسلام در این باره این است که اصل و ماده‌ی حیا در نهاد مردم رشد کند و فواحش و منکرات که مرتکبش را به اباحیت -یعنى بى‌بند و بارى- و انحطاط اخلاقى، مى‌کشاند، در میان مردم شایع نشود.

اسلام کارهاى طرب‌انگیز و لهوى را که باعث فساد اخلاق انسانى و موجب تهییج شهوات پست و باعث تضییع اوقات و تباهى تندرستى و از بین رفتن اموال شخص می‌شود نمى‌پسندد.

بدون تردید تفریح به ذات خود چیزى است ضرورى براى تقویت روح، نشاط و نیروى عمل در انسان، و پرورش روح حیات براى عمل و اقدام امرى است لازم.

لیکن تفریح باید ایجاد نشاط کند و روح را تر و تازه نگاه دارد. و لهو یا تفریح نباید صورتى داشته باشد که روح را تاریک و کثیف نماید. لیکن کارهائى طرب انگیز و تفریحات زشت و پست و پلیدى که هزاران نفر مجتمعاً دور هم نشسته و حوادث فرضى و وقایع موهومى از ارتکاب جرائم و منظره‌هاى ساختگى مملو از بى‌بند و بارى و انحطاط اخلاق را روى پرده‌ی سینما مشاهده مى‌کنند، نتیجه اى جز فساد اخلاق و تقلیدهاى زشت و قبیح و عادت‌هاى نکوهیده‌ی دشمن از آن حاصل نمی‌شود.

اسلام براى حفظ یگانگى و سعادت اجتماعى مسلمانان امر اکید صادر کرده که از مخالفت با یکدیگر بپرهیزند و از عوامل تحزب و تفرقه اجتناب کنند، و دستور داده است که اگر در کارى با یکدیگر اختلاف پیدا کردند با اخلاص و حسن نیت به کتاب خدا و سنت رسول اکرم ج مراجعه کنند و هر گاه بارى در آن امر اتفاق نظرى حاصل نکردند، امر شان را به خدا وا گذارند و دست از نزاع و دشمنى بر دارند و در کارهائى که متضمن صلاح و رستگارى همگانى و سعادت عمومى است با یکدیگر همکارى کنند و مطیع اولوالأمر باشند. و از مردان شرور و فتنه انگیز دورى کنند و نیروى خودشان را ضایع نسازند و ملت شان را به وسیله‌ی جنگ‌هاى داخلى بى‌آبرو و رسوا ننماید.

اسلام به مسلمانان اجازه داده است که علوم و فنون را از غیر مسلمانان فرا گیرند و طرق نافع آن را بیاموزند: لیکن اجازه ندارند که در زندگى خودشان را تشبیه دیگران بسازند؛ زیرا هیچ ملتى به ملت دیگرى تشبیه پیدا نمى‌کند مگر وقتی که به ذلت و خوارى و زیردستى خود و به برترى و ترقى دیگران اعتراف کرده باشد.

و اینچنین اعترافى از پلیدترین و کثیف‌ترین انواع عبودیت و بندگى است. و نیز بدیهى است چنین اعترافى حاکى از مغلوبیت و انحطاط است و نتیجه‌ی قطعى آن انقراض مدنیت ملت تقلیدکننده است. و به همین مناسبت رسول اکرم ج همه مسلمانان را از پیروى ملت‌هاى بیگانه و اختیار تمدن آنان بر حذر داشته‌اند.

و هرکسى که اندک عقلى داشته باشد مى‌فهمد که قدرت هر ملتى وابسته به لباس یا طرز زندگى آن ملت نیست بلکه منوط به علوم و حسن تنظیم و انضباط و نیروى عمل آنست. در اینصورت کسی که خواستار قدرت و کمال ترقى باشد باىد آنچه را که موجب نیرو و ترقى و کمال شده فراگیرد و به آنچه باعث ذلت و خوارى و سر افگندگى ملت‌ها است رغبت نشان ندهد، و بالآخره اینکه ضمیمه‌ی ملت‌هاى دیگر نشود و حیات ملى و ارزش‌هاى آن را از دست ندهد.

مسلمانان اجازه ندارند که با غیر مسلمانان با تعصب و کوتاه‌نظرى معامله کنند و به خدایان شان فحش بدهند یا به بزرگان شان طعن بزنند و یا به ادیان آن‌ها اهانت کنند و همچنین اجازه ندارند که با دیگران آغاز خصومت کنند و مادامیکه غیر مسلمانان نسبت به مسلمانان خواستار مصالحت و مسالمت باشند و به حقوق مسلمانان تعدى نکنند. وظیفه‌ی مسلمانان این است که نسبت به آنان با مصالحت و مسالمت یعنى با روح صلح‌جوئى و سازش رفتار کنند.

وظیفه‌ی مهمى که شرف و افتخار اسلامیت ما بر عهده‌ی ما گذاشته این است که بکوشیم تاحد اکثر عواطف محبت و مواسات و اخلاق عالیه‌ی انسانى را نسبت به کسانی که مسلمان نیستند از خود نشان دهیم و همچنان توجه داشته باشیم که رفتار ما با غیر مسلمانان اگر آمیخته با تعصب و بداخلاقى و ستمگارى و کوتاه‌نظرى باشد، این عمل مخالف احکام اسلام و فطرت مسلمانى است؛ زیرا عامل اصلى و انگیزه‌ی اساسى قیام مسلمانان جز این نبوده و نیست که مسلمانان از لحاظ حسن اخلاق و شرف و سعه‌ی صدر و بلندى نظر و صلاح‌اندیشى سرمشق باشند تا همه مردم جهان به آنان تأسى کنند و پیرو ایشان بشوند و در عین حال به وسیله‌ی رفتار نیک، قلوب دیگران را به مبادى پاک و پاکیزه‌ی اسلام که مبنى بر حق و عدالت است جلب کنند.

حقوق ساير مخلوقات:

اینک چهارمین نوع حقوق را براى شما به اختصار تشریح می‌کنیم و می‌گوییم:

خداى متعال انسان را بر بسیارى از مخلوقاتش برترى داده و به او اجازه داده است که متصرف و حاکم بر بسیارى از مخلوقاتش باشد و آن‌ها را به وسیله‌ی قدرت و نیروئى که دارد مطیع اراده‌ی خودش قرار دهد و آنان را به نفع خودش استخدام کند.

از آنجائی که انسان در روى زمین بهترین و برگزیده‌ترین مخلوقات خدا است حقى دارد که چنین طرز و روش در برابر سایر مخلوقات بکار برد ولى دیگر مخلوقات هم دارای حقوقى چند در برابر انسان می‌باشند.

از جمله این حقوق یکى این است که انسان بدون داشتن احتیاج شدید نباید هیچ یک از این مخلوقات را از بین ببرد یا به آن‌ها ضررى یا اذیتى برساند و فقط در موقعی که ناگزیر و لاعلاج باشد می‌تواند به آن‌ها ضرر و صدمه‌اى ضرورى وارد سازد، و براى استخدام و بهره‌بردارى از این مخلوقات بهترین و عادلانه‌ترین طریق را انتخاب کند.

شریعت اسلام در راه اجراى این منظور احکام متواترى را اضافه کرده، مثلاً به انسان اجازه نداده است که حیوانى را جز براى تغذیه یا براى احتراز از ضرر و زیان به قتل برساند، و با تأکید تمام امر کرده که هیچ حیوانى را جز در مورداحتیاج شدید و بر سبیل تفریح از بین نبرد، و باز در مورد کشتن حیوانات حلال گوشت، طریق خاصى را به عنوان (ذبح) مقرر داشته که براى بدست آوردن گوشت نافع بهترین طریق شناخته می‌شود.

باید دانست که هر طریق غیر از طریق (ذبح اسلامى) اگر براى حیوان حلال گوشت کم‌زحمت تر است در عوض بسیارى از فواید گوشت را از بین مى‌برد و باز هر طریقى غیر از همین طریق که شریعت اسلام تعیین کرده اگر براى حفظ فواید گوشت نافع‌تر است زحمت و اذیتى بیشتر براى حیوان دارد.

کشتن حیوان حلال گوشت با قساوت و اذیت در اسلام شدیداً نهى شده است.

کشتن حیوانات درنده و حشرات سمى را بدان جهت مجاز دانسته که قدر و ارزش حیات بشر از حیات درندگان بیشتر است معذلک اجازه نداده است که حتى درندگان را با عذاب و اذیت و شکنجه بکشند.

و نیز اسلام گرسنه نگاهداشتن حیواناتى را که براى سوارى یا بارکشى مورد استفاده قرار می‌دهیم شدیداً نهى کرده است، و به هیچ‌وجه اجازه نمی‌دهد که زاید بر طاقت و استعدادى که دارند بارى بر آن‌ها تحمیل شود یا به سختى ضربتى بر آن‌ها وارد آوریم.

و باز اسلام حبس کردن پرندگان را بدون ضرورت مکروه دانسته نه صرف پرندگان بلکه اسلام رضایت نمی‌دهد که به اشجار هم صدمه و زیانى وارد آوریم، و در این مورد نیز برای ما اجازه داده است که گل‌ها و میوه‌هاى درخت‌ها را بچینیم لیکن حق نداریم بدون احتیاج شاخى را قطع کنیم یا درختى را از ریشه درآوریم، از این بالاتر صرف نظر از نباتات که داراى حیاتند، اسلام اجازه نمی‌دهد که حتى چیزى را که فاقد حیاتست ضایع سازیم، بدلیل اینکه حتى از ریختن آب و ضایع ساختن آن بدون احتیاج منع کرده است.

شريعت جهانى دائم:

آن چه بزبان قلم تشریح شد خلاصه‌ی مختصر و کوتاهى است از احکام و قوانین آن (شریعت بیضاء) یعنى انظمه و مقررات درخشانی که به وسیله‌ی پیغمبر اسلام محمدج از طرف خداى متعال براى کلیه‌ی انسانان و براى هر زمان مرحمت شده است، و باید دانست که در این شریعت هیچ چیز، بشرى را از بشر دیگر جدا نمی‌کند مگر عقیده و عمل.

و باز باید به این نکته توجه داشت که در حقیقت همه شریعت‌ها و دیانت‌هائی که بین افراد بشر بر اساس مسئله‌ی نژاد یا وطن یا رنگ تفاوت قائل شده‌اند نمی‌توانند شرایع جهانى باشد؛ زیرا به حکم طبیعت محال است فردى از یک نژاد معین بصورت فردى از نژاد دیگر شناخته شود کما اینکه براى همه مردم زمین امکان ندارد که همه در هم فشرده شوند و خودشان را محدود به یک سرزمین معینى بدانند و آن سرزمین را وطن خاص شان بشناسند، همانطوری که امکان ندارد سیاهى حبشى یا زردى چینى یا سفیدى فرنگى را از فطرت و طبیعت او زایل کنیم، پس ظاهر امر حکم می‌کند که چنین دیانت‌هائى جز در میان ملت معینى نمی‌تواند دوام بیاورد و باقى بماند ولى در برابر همه این دیانت‌ها اسلام شریعت جهانى آورده است، و هر فردى که به عقیده‌ی‌ اسلامى بگراید و بگوید:

«لا إله إلا الله محمدٌ رسول الله».

می‌تواند داخل در امت مسلمان شود و از همان حقوقی که سایر مسلمانان بر خور دارند، بهره مندگردد؛ زیرا در این شریعت نژاد یا لسان و یا وطن هیچ کدام اعتبارى ندارند. از همه مهمتر اینکه: این شریعت شریعتى است دایم و قوانین آن مبنى بر اعتراف و تصدیق امت یا ملت خاص یا بر اساس عادات و رسوم زمان محدود و معینى نیست بلکه مبنى بر مبدأ و اصل فطرى است که ذاتى و جبلى انسان است. و از آنجائی که این فطرت در هر زمان یا حالى ثابت و پایدار است و هیچ‌گونه تغیرى در آن روى نمی‌دهد پس این سنن و نظام‌هایی که بر اساس فطرت پایه‌گذارى شده، در هر زمانى و هر حالى به همین صورت ثابت و پایدار و جاوید خواهد ماند.

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين

یعنى آخرین دعاى ما این است که بگوییم:

حمد و سپاس مخصوص آن خدایی است که پروردگار جهانیان است

1. - قدرت، توانایی. [↑](#footnote-ref-1)
2. - بخشی از آیه‌ی شریفه‌ی ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا رَحۡمَةٗ لِّلۡعَٰلَمِينَ ١٠٧﴾ سوره انبیاء/آیه 107. [↑](#footnote-ref-2)
3. - گنه گنه (گَ نِ گَ نِ) نام دارویی است، گیاهی برای درمان بیماری مالاریا و تب. (مصحح) [↑](#footnote-ref-3)
4. - علاوه از آنچه مؤلف محترم توضیح فرموده، همینکه شخص محرم می‌شود تمام خطایاى وى مانند فیلم در نظرش مجسم می‌شود و احساس می‌کند که جز اشک ندامت چیزى انحرافات گذشته‌اش را شستشو نمی‌دهد، و راه توبه و استغفار به رویش باز می‌شود و ضمن انجام اعمال حج بخوبى درک می‌کند که شخصیت واقعى او چیز دیگرى است، و وحدت عمومى نیز در نظرش مجسم می‌گردد، و احساس می‌کند که وظیفه‌ی اساسى او صلح و سلم و برادرى است نه برترى جوئى، و چون در آن اجتماع عظیم راه تفاهم بر روى همه گشوده شده با همه بزبان دل که زبان فطرت بشر است، گفتگو می‌کند، و چون در محیط صلح و صفا زیست می‌کند و از جنگ نژادى و امتیازات طبقاتى و تعینات جعلى و ساختگى خبرى نیست. خود را همانطوری که خلق شده و باید باشد مى‌شناسد. و بطوریکه اشاره شد از آنجائیکه راه تفاهم به وسیله‌ی دل باز شده - مردم باهم حرف نزده - زبان یکدیگر را مى‌فهمند و عوارض اجتماعى نامعقول را از یاد مى‌برند ولى هزار افسوس که در بازگشت به وطن این ادراکات کم می‌شود! مترجم [↑](#footnote-ref-4)
5. - البته عده‌ای از مسلمانان دنیا بنام اهل‌حدیث یا سلفی مشهوراند که مؤلف محترم به آنها نیز در اخیر همین مبحث اشاره می‌کند، و عده‌ای دیگر هم پیرو مذهب ظاهری هستند. [مصحح] [↑](#footnote-ref-5)
6. - مولانا مودودی/ چون در شبه قاره‌ی هند زندگی کرده، لهذا اصطلاح تصوف را بدل تزکیه به کار گرفته است؛ همانطور که شاه ولی الله محدث دهلوی/ نیز از این اصطلاح استفاده می‌کند، و مراد این هر دو بزرگوار صرف تزکیه و تصفیه‌ی قلب است و هرگز خرافات مروج صوفیه که در شبه قاره مشاهده می‌شود مطمح نظر شان نیست. [مصحح] [↑](#footnote-ref-6)